

فراز آنها و برتر از آنها می‌دانند. استقرار این مناسبات بدون چنین گذاری، بدون شکستن ساختارهای کهنه و بدون قانون اساسی‌ای که منعکس کننده مناسبات اجتماعی دمکراتیک و تضمین کننده حقوق انسان باشد، ممکن نیست.

قانون اساسی ایران و دو تجربه‌ی ناموفق

از زمان آشنایی ایرانیان با نهادهای عرفی و دمکراتیک، اندیشه‌ی تاسیس این نهادها در ایران نیز همواره بخشی از روشنفکران و اصلاح‌طلبان ایرانی را به خود مشغول داشته است. از مساعی میرزا ملکم خان که در آرزوی دگرگونی دستگاه استبدادی و ایجاد حکومتی متکی به قانون بود تا کوشش‌های امیر کبیر و مشیرالدوله که اصلاح ساختارهای سیاسی را مد نظر داشتند، نمونه‌های تلاش برای تحقق این اندیشه‌ها است. کوشش اصلاح‌طلبان ایرانی بیش از هر چیز متوجهی «اخذ تمدن اروپایی» و اشاعه‌ی آن در ایران بوده است و به شرط اصلی تجدد یعنی تحول اقتصادی و دگرگونی مناسبات تولیدی که زمینه‌ی مادی این تجدد و اساس تغییر ذهنیت جامعه و تحول درونی فرهنگ و سنت حاکم است کمتر توجه داشته‌اند.

دمکراسی در غرب با اندیشه‌های متفکران و آرزوی آنان استقرار نیافت، بلکه همان گونه که گفته شد، بر زمینه‌ی تولید کالایی سرمایه‌داری به وجود آمد و این شیوه‌ی جدید تولید بود که در روند گسترش و تکوین خود مجموعه‌ی روابط اجتماعی و ذهنیت مردمان را تغییر داد. بنابراین در شرایط غلبه‌ی روابط پیشاسرمایه‌داری در ایران، در شرایط سلطه‌ی سنت‌ها و ارزش‌های جامعه‌ی کهنه در ذهن مردم و استواری پایگاه‌های سنت و قدرت سیاسی، تلاش برای استقرار اندیشه‌ها و مناسبات مدرن که محصول شرایط اقتصادی-اجتماعی دیگری بود نمی‌توانست با موفقیتی چندان روبه‌رو شود. در جامعه‌ی آن روز ایران که قریب ۸۰ درصد جمعیت در روستاهای کشور آن هم در روستاهای پراکنده زندگی می‌کردند و در آن از «کار اجتماعی» اثری نبود، در جامعه‌ای که دهقانان به صاحبان زمین وابسته بودند، تحقق ایده‌ی «انسان‌های آزاد و برابر» نیز نمی‌توانست ممکن گردد. در آن جامعه ذهنیت مردم از سنت‌های بومی و مذهبی و از فرهنگ استبدادی ساخته شده بود و مردم به اتکای این ارزش‌ها و سنت‌ها روابط خود را تنظیم و جهان پیرامون را توضیح می‌دادند و توجیه می‌کردند. لذا روشنگری و مساعی اصلاح‌طلبان ایرانی جهت انتقال ارزش و مناسبات جوامع مدرن اروپایی به چنین جامعه‌ای بدون دگرگونی در روابط تولیدی و نتیجتاً در بافت سنتی جامعه طبعاً نمی‌توانست از اشاعه‌ی محدود این مناسبات و قرینه‌سازی صوری بخشی از روبنای این جوامع فراتر رود و در عمل نیز نتوانست به استقرار مدرنیته (تجدد) منتهی گردد.

در جنبش مشروطیت نیز تلاش اصلاح‌طلبان برای استقرار حکومت قانون و نیل به پیشرفت و ترقی اجتماعی به طور عمده مبتنی بر اقتباس از تمدن اروپایی بود و نه توجه به روند تکامل تاریخی آن جوامع. آنان هم کماکان از این امر غافل بودند که عرفی و دمکراتیک شدن یک جامعه زمانی تحقق می‌یابد که در بستر یک دگرگونی مناسبات تولیدی و تحول ساختارهای فرهنگی - سیاسی جریان یافته باشد و شکل گیرد. بدون چنین شرایطی ارزش‌ها و نهادهای دمکراتیک نمی‌توانند در رابطه‌ای درونی با مردم جامعه قرار گیرند، مردم با روند تجددگرایی بیگانه می‌مانند و در رابطه‌ی خویش با دنیای بیرون کماکان بر نهادهای سنتی و زبان و فکر و عادت‌های کهنه تکیه می‌کنند و از آن الهام می‌گیرند. پدیده‌ی تجددگرایی بدون پیش‌شرط‌ها و زمینه‌ی مادی فوق به هیچ وجه در برابر باورها و ارزش‌های سنتی کهنه و بازدارنده و نیروهای پاسدار این ارزش‌ها و باورها قادر به مقاومت نیست و پیشروی و گسترش آن تنها در چارچوب نوعی سازش با این ارزش‌ها و مدافعان آن قابل تصور است. در واقع سرنوشت جنبش مشروطیت و قانون اساسی محصول آن امری تصادفی یا غیرعادی نبود. در جریان جنبش مشروطیت زمانی که مسئله‌ی تغییر دستگاه استبدادی و استقرار سلطنت مشروطه در دستور کار قرار می‌گیرد، به حکم همان شرایط اقتصادی - اجتماعی و سلطه و عمل کرد سنت‌ها و نیروهای اجتماعی کهنه دیواری از مقاومت در برابر پدیده نوپای تجددگرایی شکل گرفت و در نتیجه دو نیرو در برابر هم صف‌آرایی کردند. در یک سو روشنفکران تجددطلب صف کشیدند که به خاطر آشنایی با تمدن و فرهنگ غرب و با شیوه‌ی زندگی و مناسبات پیشرفته در این جوامع می‌خواستند با استفاده از این دستاوردها و اندیشه‌های مدرن و انتقال آن به ایران و به طور مشخص با استقرار حکومت قانون و آزادی و عدالت بر عقب‌ماندگی جامعه غلبه کنند و راه‌های پیشرفت و ترقی کشور را هموار سازند و در سوی دیگر جامعه‌ای عقب‌مانده با روابط تولیدی پیشاسرمایه‌داری با ساختارهای سیاسی - فرهنگی کهنه قرار داشت که سلطنت و روحانیت نماینده‌ی آن به شمار می‌رفت. روحانیت هم از نفوذ سیاسی برخوردار بود و هم متولی دین و نماینده ذهنیت عقب‌مانده‌ی جامعه و در نتیجه مدافع و پاسدار این ذهنیت و ارزش‌ها و سنت‌های کهنه بود. نتیجه این مصاف از قبل روشن بود. گرچه نخبگان و روشنفکران و تحصیل کرده‌ها به خاطر موقعیت اجتماعی مناسب و نقش در دستگاه اداری و به علت وسعت گرفتن دامنه‌ی مبارزه علیه سلطنت مستبده موفق شدند ساختارهای سیاسی - حقوقی دولت مدرن مانند تقسیم قوای مملکت، تفکیک و استقلال قوه‌ی مقننه، قضاییه و مجریه و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و پاره‌ای از حقوق و آزادی‌های مردم را در قانون اساسی جای دهند، ولی قانون اساسی به دلیل قدرت روحانیت با پذیرش حق ویژه برای روحانیت و امتیاز برای پیروان شیعه و

دادن تقدس به سلطنت فرسنگ‌ها از قانون اساسی یک جامعه‌ی «عرفی» و تأمین‌کننده آزادی و برابری دور ماند. در اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطیت (مصوب اکتبر ۱۹۰۷) چنین می‌خوانیم:

«مجلس مقدس شورای ملی که به توجه و تایید حضرت امام عصر عجل‌الله فرجه و بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه ملت ایران تاسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه ان مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی‌الله و آله و سلم نداشته باشد و معین است که تشخیص قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده علمای اعلام ادام‌الله برکات وجود هم بوده و هست، لهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار، هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند به این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه اسامی بیست نفر از علمای اعلام که دارای صفات مذکوره باشند معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند پنج نفر از آنها را یا بیشتر به مقتضای عصر اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق یا به حکم قرعه تعیین کنند و به سمت عضویت بشناسند تا موادی که در مجلسین عنوان می‌شود به دقت مذاکره و غوررسی نموده هر یک از آن مواد مصوبه که مخالفت با قواعد مقدسه‌ی اسلام داشته باشد درج و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رای این هیئت علما در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت‌عصر عجالله فرجه تغییرپذیر نخواهد بود.»

وجود چنین اصلی به طور آشکار با آزادی عمل نمایندگان مجلس و استقلال قوه‌ی قانون‌گذاری و مالاً با حاکمیت مردم که ظاهراً هدف انقلاب مشروطه بود تناقض آشکار داشت. علاوه بر این در قانون اساسی با گنجاندن اصولی دیگر از قبیل مذهب رسمی کشور شیعه‌ی اثنا عشری و یا «سوگندنامه‌ی نمایندگان مجلس، حقوق اساسی شهروندان غیرشیعه یا کسانی که به مذهب رسمی باور ندارند به کلی نادیده گرفته می‌شود و نابرابری میان پیروان مذاهب مختلف جنبه‌ی قانونی می‌یابد. به این ترتیب به اقتضای شرایط اقتصادی-اجتماعی و به تبع آن سنت و فرهنگ حاکم، قانون اساسی آمیزه و بازتابی شد از سازش میان شریعت، سلطنت و مظاهری از روبنای سیاسی-حقوقی جامعه‌ی مدرن که حقوق و آزادی‌های مردم را به رسمیت می‌شناخت.

در زمان سلطنت رضاخان با آغاز دوره‌ی تازه از دیکتاتوری قانون اساسی عملاً کنار گذاشته شد، گرچه تأسیسات مشروطه و تفکیک قوا در شکل و به طور صوری حفظ شد و ساختار دولتی در ظاهر شبیه ساختار دولتی جوامع اروپایی باقی ماند ولی محتوای آن، و همچنین حقوق و آزادی‌های مردم از آنان سلب گردید و مجدداً

استبداد بر ایران حاکمیت یافت. اصل نظارت مجتهدان نیز به دلیل ایجاد شرایط مساعد داخلی و خارجی به سود رضاخان و توازن قوای جدید میان روحانیت و دستگاه دولت بی‌اثر و فقط بر روی کاغذ باقی ماند. معهذ این امر به هیچ وجه به معنای خنثا کردن نفوذ و قدرت فرهنگی روحانیان به منزله‌ی متولیان دین نبود. در ایران سلطنت و روحانیت قرن‌ها با زندگی و فرهنگ و تاریخ مردم درآمیخته بود. این دو نهاد همواره دو رکن فرهنگ و حاکمیت سیاسی و به عبارت درست‌تر دو رکن و دو پایه‌ی اساسی فرهنگ استبدادی و حاکمیت استبدادی را تشکیل می‌داده‌اند. قلمرو نفوذ و تأثیر سلطنت به مثابه‌ی شکل حکومتی مقدس معمولاً فراتر از قدرت سیاسی بوده است. پادشاه سرچشمه‌ی قدرت و عامل وحدت ملی و سایه‌ی خدا بر روی زمین تلقی می‌گردید و روحانیت شیعه به مثابه‌ی مباشر دین «مفسر قانون و حکم خدا»، رابط میان خدا و بندگانش و پاسدار سنت‌ها و ارزش‌هایی به شمار می‌رفته است که درست یا نادرست به نام دین شناخته شده بود. در نتیجه به اعتبار این نقش و قدرت دینی همواره از قدرت سیاسی نیز برخوردار شده است. به سخن دیگر هم سلطنت تا قلمرو تقدس مذهبی امتداد می‌یافت و هم دست‌های روحانیت تا مرزهای قدرت سیاسی گسترده بود. هم سلطنت و هم روحانیت در طول تاریخ به عنوان پاسداران قدرت سیاسی حاکم در عین حال پاسدار ارزش‌های سنتی کهنه و مانع دگرگونی اجتماعی بوده‌اند. آن‌ها در حقیقت مروج فرهنگ عقب‌مانده و ارتجاعی، فرهنگ استبدادی، فرهنگ مرید و مرادی، شاگرد و استادی و کیش پادشاه و رهبر بوده‌اند و هستی آن‌ها به حفظ سنت‌ها و ارزش‌های کهنه وابسته بود. پس از به سلطنت رسیدن رضا خان قدرت سیاسی روحانیت محدود گردید و این وضعیت در سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نیز به گونه‌ای ادامه داشت. در آغاز دهه‌ی چهل با گسترش نفوذ آمریکا در ایران، بسط ظواهر فرهنگی غرب و اجرای برنامه‌ی «انقلاب سفید» شاه، درگیری میان بخشی بزرگ از روحانیت با قدرت سیاسی حاکم (رژیم محمد رضا شاه) تشدید شد. سرانجام با انقلاب بهمن ماه ۵۷، با سقوط شاه و انقراض سلطنت، روحانیت مستقیماً و منحصرأ قدرت سیاسی را تصاحب کرد. انقلاب بهمن ماه اگر چه در واقع ادامه‌ی تلاش و مبارزه‌ی طولانی مردم ما علیه استبداد و وابستگی بود ولی به علت عدم تکامل ساختارهای اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی، نفوذ مذهب و ذهنیت عقب‌مانده‌ی جامعه و نتیجتاً نقش روحانیت در حوادث انقلاب و رهبری آن ناگزیر، در جهتی مغایر با ضرورت‌های رشد و دموکراسی یعنی در جهت برتری کامل روحانیت و تحکیم پایه‌ی دیگر استبداد جریان یافت. این بار قانون اساسی به جای حق نظارت تصریح شده در متمم قانون اساسی مشروطه، به طور کلی حاکمیت فقها و سپس حاکمیت مطلق فقیه را پایه‌ی ساختار دولت قرار داد.

اما بیست سال حاکمیت ولایت فقیه و تجربه‌ی عملی نظامی مبتنی بر آمیختگی دین و دولت و دخالت مستقیم و همه‌جانبه‌ی روحانیت در حیات سیاسی کشور، در کنار زیان‌های عظیم و غیرقابل جبران و ابعاد ویرانی و نابودی نیروهای انسانی و منابع و ثروت کشور، در عین حال مردم را از بسیاری بندها و باورها و پندارهای کهنه آزاد ساخت و شرایطی کاملاً مساعد برای تحقق امر تفکیک حوزه‌ی دین از دولت و استقرار جامعه‌ی عرفی و حاکمیت مردم به وجود آورد.

زمینه‌های مساعد مبارزه به خاطر قانون اساسی جدید

مقایسه‌ی اجمالی شرایط کنونی ایران با دوران جنبش مشروطیت و سال‌های نخست پس از انقلاب ۵۷ نشان می‌دهد که هم از لحاظ زمینه‌ای مادی و هم از نظر اجتماعی و فرهنگی امکانات مادی و ذهنی پیمانندی برای عرفی شدن روابط اجتماعی و استقرار دموکراسی در ایران به وجود آمده است که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف- زمینه‌ی مادی: جمهوری اسلامی به دلیل خاستگاه اجتماعی و افکار و فرهنگ پیشاسرمایه‌داری حکام آن از همان ابتدا با بی‌توجهی به امر اقتصاد و دانش و تخصص و در سال‌های بعد با بی‌کفایتی و سیاست زیان‌بخش مالی و اقتصادی، به جای حمایت از تولید ملی و بورژوازی صنعتی، اقتصاد تجاری و دلالی را توسعه داد. با تمرکز اهرم‌های عمده‌ی اقتصادی در دست دولت و نهادهای وابسته به آن سرنوشت اقتصاد کشور را به یک شبکه‌ی مافیایی سوداگر سپرد و از این طریق علاوه بر غارت ثروت کشور مانع گسترش تولید سرمایه‌داری و رشد نیروهای گردید که برای حیات اقتصادی خود نیازمند دموکراسی و ضوابط جامعه‌ی مدنی بودند. با وجود این، به هم خوردن تناسب میان جمعیت شهری و روستایی، کاهش بزرگ جمعیت روستاها و گسترش بی‌سابقه‌ی شهرنشینی، بسط پردامنه‌ی بازار کار و مبادله، قرار گرفتن روزافزون جامعه در مدار مراوده با بازار جهانی و بالاخره تأثیر و نفوذ گسترده‌ی روابط سرمایه‌داری بین‌المللی و فرهنگ آن بر جامعه‌ی ایرانی در مقیاس وسیع، ذهنیت جامعه و ارزش‌ها و مناسبات پیشاسرمایه‌داری را به طور چشمگیر تغییر داد.

ب- زمینه‌های ذهنی: از مشخصه‌های جامعه‌ی امروز ایران توسعه‌ی مدارس و دانشگاه‌ها، افزایش قابل ملاحظه‌ی میزان باسوادی، جوان بودن جامعه، امکانات وسیع دستیابی به اخبار و اطلاعات و آشنایی همه‌جانبه با جهان خارج (از طریق ماهواره، اینترنت...) است. این پدیده در سال‌های اخیر پایه‌های فرهنگ استبدادی را متزلزل ساخته و عرصه را بر حاکمیت استبداد سیاسی- مذهبی و ادامه‌ی آن تنگ کرده

است. دانشجویان به اقتضای نیاز به مطالعه، پژوهش و بحث و تبادل اندیشه به آزادی و فضای باز نیاز دارند و این امر آنان را هر روز بیشتر به مصاف و مقابله با سلطه‌ی استبداد دینی و ارزش‌های عقب‌مانده آن کشانده است. روند بسط و تکامل این مقابله در سال‌های گذشته نشان می‌دهد که نظام حاکم دیگر قادر به سرکوب و درهم شکستن این مقاومت نیست و به عکس، دامنه‌ی مبارزه پیوسته گسترشی بیشتر یافته، شعارها و خواست‌ها عمق و کیفیتی تازه گرفته و اساس نظام و مشروعیت و موجودیت آن را به زیر سوال برده است. جوانان به طور کلی و جوانان جویای کار به طور اخص با مشکل بیکاری و نیازها و مشکلات گوناگون معیشتی و فرهنگی و با آینده‌ای مبهم و ناروشن طبعاً نمی‌توانند آرام و ساکت بنشینند. نیاز به کار، به زندگی شایسته، به آزادی و به آینده‌ی روشن ناگزیر آن‌ها را به طغیان علیه نظام خواهند کشاند. در ایران سالانه به طور متوسط ۱٫۸ میلیون دختر و پسر جوان به سن بیست سالگی می‌رسند و وارد بازار کار می‌شوند. حتی اگر نیمی از دختران با توجه به شرایط کنونی جویای کار نباشند، باز هم حداقل سالانه ۱٫۳ میلیون نفر در جستجوی شغل هستند. طبق آمار بانک مرکزی در سال‌های برنامه‌ی پنج ساله‌ی دوم، اقتصاد ایران توانسته سالانه حدود ۳۰۰ هزار شغل تولید کند. با توجه به ساختار و ظرفیت‌های اقتصادی کشور که در آن بخش‌های کشاورزی و خدمات از امکانات جذب و ایجاد اشتغال محدود و ناچیز برخوردار هستند و هزینه‌ی ایجاد کار در بخش صنعت بسیار بالا است، حتی در صورت دو برابر شدن این ظرفیت در سال‌های آینده (امری که تحقق آن یقیناً محال است) باز هم با سپاه میلیونی جوانان جویای کار (از جمله فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و آموزشگاه‌های عالی) روبه‌رو خواهیم بود که با افزایش سالانه‌ی تعداد آن و مطالبات و نیازهای اولیه‌ی زندگی مجموعه‌ی نظام را به چالش خواهد گرفت و با متزلزل کردن و شکستن همه‌ی بنیان‌ها و ساختارها و مناسبات مانع، در جستجوی شرایط و آینده‌ای بهتر و در راستای ایجاد نظامی دیگر به پا خواهد خاست.

حضور و شرکت روزافزون زنان در بخش‌های مختلف حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیز بیش از پیش عرصه را بر ادامه‌ی حیات نظام تنگ کرده است. هم‌اکنون زنان ایرانی در مبارزه‌ای همه‌جانبه با جمهوری اسلامی و ارزش‌های واپس‌گرای آن درگیرند. ناتوانی حاکمیت در تأمین خواست‌ها و مطالبات زنان و پافشاری در حفظ سنت‌ها و ارزش‌ها و ساختارهای کهنه و ناسازگار با الزامات جامعه‌ی نو، زنان ایرانی را به طور اجتناب‌ناپذیر به تشدید این مبارزه و سمتگیری آن در جهت حذف این ارزش‌ها و مآلاً حذف پاسداران آن، یعنی مجموعه‌ی نظام حاکم خواهد کشاند.

ج- بحران و بن‌بست نظام: حوادث چهار سال گذشته نشان داد که جمهوری اسلامی در بن‌بستی غیرقابل خروج قرار دارد و هیچ یک از جناح‌ها امکان و توانایی خروج

از این بن‌بست و مهار بحران را ندارند. اصلاح‌طلبان با وجود برخورداری از حمایت مردم نه فقط کاری از پیش نبردند، بلکه در مصاف با عوامل بازدارنده، یعنی با موانع و سدهای اقتدارگرایان و ساختارها و قانون اساسی نظام هر روز ضعیف‌تر و ناتوان‌تر شدند. آن‌ها که در موضع قدرت و اوضاع مساعد پس از خرداد ۷۶ قادر به خنثا کردن اختلال‌ها و کارشکنی‌های جبهه‌ی حاکم نبودند و تن به سازش و تسلیم دادند، بدون تردید در شرایط ضعف کنونی و مشکلات و بحران‌های فزاینده‌ی آتی و طرح بیش از پیش خواست‌ها و مطالبات معیشتی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی زحمتکشانشان، جوانان و زنان قادر نخواهند بود جهت غلبه بر نابسامانی‌ها، کاهش تنش‌ها و آرام کردن مردم گام‌هایی مؤثر بردارند.

اما وضعیت جبهه‌ی اقتدارگرایان به مراتب بدتر و تیره‌تر است. تهاجم و تعرض آن‌ها علیه جبهه‌ی رقیب و نیروهای سیاسی مخالف نه نشانه‌ی قدرت بلکه بیان ضعف و استیصال و از علایم و ویژگی‌های فروپاشی است. به همین جهت سلاح‌های سرکوب و دستگاه امنیتی آن‌ها دیگر توانا به سد کردن امواج مقاومت عمومی نمی‌باشند و هر روز بیشتر کارایی خود را از دست می‌دهند. عملیات ماه‌های اخیر قوه‌ی قضاییه و دستگیری‌ها، محاکمات و زندان و شکنجه نشان داد این گونه عملیات جنون‌آمیز نتیجه‌ای جز رسوایی آن‌ها و انفراد بیشتر نظام و ریزش بدنه‌ی آن ندارد. انتخابات هشتمین دوره‌ی ریاست جمهوری با فضای ارباب و تهدید و بازداشت‌ها که ظاهراً نمایش قدرت جبهه‌ی راست بود، آشکار ساخت که آن‌ها نه فقط برنامه و راه‌حل - حتا راه‌حل‌های کوتاه مدت - در هیچ زمینه‌ای ندارند، بلکه به رغم در دست داشتن همه‌ی اهرم‌های قدرت قادر نیستند یک چهره‌ی قابل عرضه به عنوان نامزد ریاست جمهوری معرفی کنند. آن‌ها که در جریان انتخابات سال گذشته‌ی مجلس و نتیجه‌ی آرای هاشمی رفسنجانی دیده بودند تواناترین و مهم‌ترین مهره‌شان، منفورترین چهره‌ها در میان مردم هستند، ناگزیر از اعلام نامزد رسمی خودداری کردند. معه‌ذا مجموعه‌ی آرای ۹ تن نامزد متعلق به این جبهه (حتا در صورت درست و واقعی فرض کردن تعداد رای‌ها) درجه‌ی انزوای آن‌ها را به نمایش گذارد. امروز دیگر نمی‌توان انکار کرد که این جبهه برخلاف ظاهر توانمند و به رغم سلطه بر همه‌ی دستگاه‌ها و ابزار سرکوب جریانی است منفرد، شکست خورده و ناتوان که در سرایش تند فروپاشی قرار گرفته است و هیچ چیز قادر به نجات آن نیست.

با توجه به اوضاع و احوال فوق یعنی تغییر و تحول فرهنگی جامعه و شرایط مادی و ذهنی اشاره شد از یک سو و بن‌بست نظام و روند گسترش مبارزه از سوی دیگر حرکت آتی جامعه به طور اجتناب‌ناپذیر به سوی گذار از این نظام و شکل‌گیری جریانی که خارج از آن خواهد بود، جریانی در جهت استقرار مناسبات اجتماعی عرفی و دموکراتیک به پیش می‌رود. شتاب رشد این جریان وابسته به چالش‌ها و

درگیری‌های روزمره‌ی مردم با حاکمیت و چگونگی پیش‌روی مبارزه‌ی جاری است. بدیهی است افشار و طبقات مختلف مردم همچون گذشته به طور خودجوش از هر فرصتی برای تحمیل خواست‌ها و تأمین مطالبات خود استفاده خواهند کرد و بسط و تکامل این مبارزه‌ی سدناپذیر نظام حاکم را هر روز بیشتر ناتوان می‌سازد و زمینه‌های فروپاشی کامل آن را هموار می‌کند. بنابراین با توجه به چنین دورنمایی باید از هم اکنون آینده را تدارک دید. یکی از ابزارهای اصلی و مؤثر این تدارک روشن ساختن نظام جایگزین و مبانی آن است. باز شدن چنین چشم‌اندازی و طرح آن چه نیروهای اجتماعی مختلف در پی تحقق آنند، بی‌شک روح و امیدی تازه در این مبارزه می‌دمد و آن را به جنبشی همگانی با خواست و هدف مشترک مبدل می‌سازد. طرح قانون اساسی نظام جایگزین به مثابه‌ی معین کننده‌ی مبانی سیاسی-اجتماعی و ساختار این نظام می‌تواند این چشم‌انداز را به وجود آورد و به پایه و محوری تبدیل شود که جنبش عمومی با آن سمتگیری و هدف‌های خود را مشخص می‌کند. به سخن دیگر تدوین طرح اولیه‌ی قانون اساسی جامعه‌ی عرفی و دموکراتیک و دامن زدن به بحث وسیع پیرامون آن در میان مردم و نیروهای سیاسی هم هدف‌های جنبش را معین و اعلام می‌کند و هم دورنمایی روشن در برابر مردم می‌گشاید. چنین مباحثه‌ای امکان می‌دهد که با عنایت به دو تجربه‌ی پیشین قانون اساسی در ایران و ضعف‌های آن با توجه به دستاوردهای جامعه‌ی جهانی در زمینه‌ی دموکراسی و مردم‌سالاری و ویژگی‌ها و مشکلات تاریخی و ملی کشور ما طرح نهایی قانون اساسی با ژرفش و تعمق کافی شکل گیرد و با پیروزی جنبش مردم به نظرخواهی عمومی و رای نهایی گذارده شود. قانون اساسی جدید با توجه به این تجارب و دستاوردها باید به ویژه بر اساس پاسخ به چهار عرصه‌ی مهم زیر تنظیم گردد:

۱- حقوق و آزادی‌های مردم: قانون اساسی باید با صراحت آزادی انسان و برابری کامل شهروندان را صرف‌نظر از جنس، رنگ، مذهب، مسلک و عقیده بدون هیچ گونه قید و شرط و بی هیچ ابهامی بر اساس اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به رسمیت بشناسد و تضمین کند.

۲- ساختار قدرت سیاسی: کلیه‌ی ارگان‌ها و نهادهای حاکمیت در سطوح مختلف بدون هیچ گونه مانع و صافی با رعایت و تضمین آزادی کامل انتخابات، توسط مردم برای مدتی معین که قانون تعیین می‌کند انتخاب می‌شوند و بنابراین در برابر مردم مسئول و پاسخگو هستند. وظایف و مسئولیت هر نهاد باید صریح و روشن، بدون تفسیرهای چندگانه و ابهام‌آمیز و بدون تداخل در یکدیگر تعیین شود. با توجه به تجربه‌ی تاریخی تا کنونی و این واقعیت که قدرت متمرکز دولتی همواره ابزار

استبداد سیاسی و عامل بازتولید آن بوده است، ساختار حاکمیت سیاسی در جمهوری لاییک آینده باید بر اساس عدم تمرکز بنا گردد.

۳- نظام اقتصادی: یکی از عرصه‌های مهم تمرکز قدرت در گذشته، انحصار عمده‌ی اقتصاد در دست دولت بوده است. تجربه‌ی رژیم پهلوی و نظام جمهوری اسلامی نشان می‌دهد که سلطه‌ی دولت بر اقتصاد پیوسته مانع رشد و شکوفایی اقتصاد، مانع رشد دموکراسی و وسیله‌ای برای گسترش استبداد و رواج فساد دستگاه‌های اداری بوده است. لذا با توجه به این تجربه، قانون اساسی باید به جای اقتصاد مبتنی بر مالکیت دولتی اشکال مالکیت خصوصی، تعاونی و مختلط را پایه‌ی نظام اقتصادی آینده قرار دهد. نظام اقتصادی باید با در نظر گرفتن الزامات رشد و شکوفایی اقتصاد و تولید ملی و تأمین عدالت اجتماعی و بهبود زندگی مردم سازمان داده شود.

۴- تمرکز قدرت و مسئله‌ی ملیت‌ها: یکی از نتایج سلطه‌ی قدرت متمرکز دولتی و تمرکز اقتدار در دست دولت مرکزی رشد ناموزون استان‌ها و ایالت‌ها و بی‌توجهی به مسئله‌ی ملیت‌ها و زبان و فرهنگ آن‌ها و عقب‌ماندگی مناطق اقلیت نشین بوده است. سرزمین ایران به همه‌ی اقوام و ملیت‌های ساکن آن تعلق دارد و سرزمین مشترک آن‌ها است. بنابراین ضرورت نظام آینده و قانون اساسی آن حقوق ملیت‌های مختلف است که حق خودمختاری یا خودگردانی را برای آن‌ها به رسمیت می‌شناسد و این حق را در چارچوب جمهوری فدرال تضمین می‌کند و از این طریق در عین حال امکانات آبادانی و رشد این مناطق را فراهم می‌سازد.

منتشر شده در طرحی نو شماره‌های ۵۳ و ۵۴ - تیر و مرداد ۱۳۸۰ (زوئیه و اوت ۲۰۰۱)

آخرین سنگر

حوادث ماه‌های اخیر ایران و تعرض‌های جدید «رهبری»، قوه‌ی قضاییه و سخنگویان و رسانه‌های تبلیغاتی اقتدارگرایان علیه مجلس و نیروهای اصلاح‌طلب بار دیگر ناتوانی و ناکارایی جریان اصلاح‌طلبی و ابزارهای آن را به نمایش گذارد. نتایج این یورش‌ها و ناکامی اصلاح‌طلبان به حدی بود که آقای کروبی اعلام داشت: «می‌خواهند مجلس را به گورستان تبدیل کنند». پس از تعطیل مطبوعات، ناتوان ساختن قوه‌ی مجریه، فلج کردن رییس جمهوری، منفعل کردن گروه‌های دانشجویی وابسته به اصلاح‌طلبان، دستگیری‌ها و محاکمات و از میدان خارج ساختن چهره‌های مؤثر دوم خرداد و نیروهای ملی-مذهبی و روشنفکران فعال نوبت به آخرین سنگر یعنی به مجلسی رسید که اکثریت آن را گروه‌های اصلاح‌طلب تشکیل می‌دهد.

این امر که جبهه‌ی راست با دسایس و پروژه‌های گوناگون با جریان اصلاح‌طلبی به مقابله خواهد برخاست از همان ابتدا روشن و قابل پیش‌بینی بود. اما نتایج تلاش‌ها و میزان موفقیت آن در متوقف ساختن جریان اصلاح‌طلبی وابسته به سیاست‌ها و روش‌ها و تاکتیک‌های اصلاح‌طلبان بود. بنابراین با توجه به دیدگاه‌ها و سیاست‌ها و عمل‌کردهای اصلاح‌طلبان سرنوشت کنونی آن‌ها امری غیرمنتظره نبود. این سرنوشت محصول توهم در مورد امکان اصلاحات جدی در چارچوب نظام کنونی و نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر سیاستی است که می‌خواست از طریق مصالحه با حاکمیت تغییراتی در جهت رعایت آزادی و حقوق مردم به وجود آورد. سیاستی که می‌خواست قانون‌شکنان و نیروهای مافوق قانون را با پند و موعظه به رعایت «قانون» و ادار سازد و با «مصلحت‌گرایی»، «اعتدال» و «توجه به مصالح نظام» مافیای فساد و جنایت را که بر این نظام سلطه دارد محدود یا مهار کند. در نتیجه در برابر تهاجم بی‌وقفه‌ی این مافیا سیاست سازش و عقب‌نشینی و تسلیم را برگزید و فرصت‌های تاریخی متعدد را از دست داد و سنگرهای آن یکی پس از دیگری برچیده شد. سیاست و عمل کرد اصلاح‌طلبان و ترس آن‌ها از «بحران» و «خشونت» و شکل‌گیری یک «نیروی سوم» مسبب شد که آن‌ها به جای یاری گرفتن از مردم، از ایجاد و گسترش جنبش‌های اجتماعی جلوگیری کنند و عملاً میدان را به بحران‌سازان و خشونت‌طلبان بسپارند و خود نیز مواضع و ابزارهای خویش را از دست دهند.

نیروهای اصلاح‌طلب از همان هفته‌های اول خرداد ۱۳۷۶ اهرم‌هایی نیرومند را در اختیار داشتند که می‌توانستند به کمک آن‌ها تغییراتی را به حاکمیت تحمیل کنند و

توازن قوا را به سود خویش تغییر دهند. در ماه‌های بعد این توانایی‌ها با افزایش مطبوعات و فعالیت روشنفکران، دانشجویان و زنان بیشتر شد و قدرت و کارایی خود را در آزمایش‌هایی - هر چند کوتاه و گذرا - نشان داد. این اهرم‌ها عبارت بودند از: - حضور گسترده‌ی مردم خواهان تغییرات در صحنه و امید و آمادگی و شور و شوق عمومی جهت مهار خودکامگی حاکمیت.

- شکوفایی جنبش جوانان، زنان، دانشجویان و روشنفکران با شعارهای آزادیخواهانه و خواست تحول به جامعه‌ی مدنی که ظاهراً شعار اصلاح‌طلبان بود.

- گسترش مطبوعات غیروابسته با تیراژ و تأثیری بی‌سابقه و نقش بزرگ در انعکاس اخبار، مبادله‌ی اندیشه و اطلاعات و بعضاً افشای مفاصد باندهای حاکم و در نتیجه ترغیب و برانگیختن مردم به مبارزه برای آزادی.

- وجود برخی چهره‌های جسور، فعال و مقاوم در درون جبهه‌ی دوم خرداد که می‌توانستند سهمی مهم در این مبارزه ایفا کنند.

در خرداد ۷۶ شرایط غیرمنتظره‌ی به وجود آمده جبهه‌ی حاکم را غافلگیر و سراسیمه کرد. آن‌ها که در اوضاع جدید خود را باخته بودند، در ابتدا حتا قدرت اقدام و مقابله را نیز از دست دادند، ولی مدتی بعد، پس از زورآزمایی‌های اولیه و آزمایش درجه‌ی توانایی و مقاومت رییس جمهوری و گروه‌های سیاسی دوم خرداد توانستند تدریجاً نیروی خود را بازیابند و به اتکای قانون اساسی، ساختارهای نظام و نهادهای قدرت «انتخابی» و انتصابی طی یک سلسله یورش‌ها پیشروی نیروهای دوم خرداد را سد کنند و اهرم‌های قدرت آن‌ها را یکی پس از دیگری از کار بیاندازند. حاصل تصادمات و درگیری‌های چند ساله و سیاست و عمل کرد اصلاح‌طلبان کاهش التهاب و شور و شوق عمومی، گسترش روحیه‌ی انفعال و نومیدی نسبت به روند اصلاحات جدی در چارچوب نظام، فروکش جنبش دانشجویی، روانه شدن چهره‌های بی‌باک و مقاوم به زندان، فلج شدن قوه‌ی مجریه و رییس جمهوری و سرانجام خنثا و بی‌مصرف شدن آخرین اهرم اصلاحات، یعنی مجلس ششم است.

نیروهای اصلاح‌طلب که تمام امید خود را به «نهادهای انتخابی» به ویژه قوه‌ی «قانونگذاری» بسته بودند در جریان انتخابات موفق شدند پس از گذار از همه‌ی دیوارها و سدها و توطئه‌های رنگارنگ و ابزارهای «قانونی» چون «شورای نگهبان» و «شورای نظارت» اکثریت کرسی‌های مجلس را با استفاده از رای مردم تصاحب کنند. اما این موفقیت به هیچ وجه به معنای هموار شدن راه پیشروی نبود. پس از انتخابات باندهای حاکم با به صحنه آوردن همه‌ی نیروها و قوای خود برنامه‌ی بی‌اثر کردن این «پیروزی» را آغاز کرد. ابتدا به کمک «رهبر» و «حکم حکومتی» ناتوانی و بی‌مصرف بودن مجلس را اعلام کرد و پس از آن تا به امروز با دیوار «شورای نگهبان» امکان قانونگذاری و سپس با چماق قوه‌ی قضاییه و ابزارهای

سرکوب آن امکان سخن گفتن و اظهارنظر را از نمایندگان مجلس سلب کرد و اصلاحات دولتی و گروه‌های سیاسی دوم خرداد را با بن‌بستی غیرقابل خروج روبه‌رو ساخت. مجلس عملاً توانایی قانونگذاری و تصویب قوانینی مغایر با میل و مصلحت و نفع نیروهای حاکم و به سود مردم و آزادی‌ها و حقوق آن‌ها ندارد. مجلس نه قادر است قانونی تصویب کند و نه می‌تواند اقدامی علیه «شورای نگهبان» انجام دهد. به این ترتیب تجربه‌ی نزدیک به پنج سال تلاش برای اصلاحات و آزمون‌های گوناگون در این زمینه نشان داد که:

۱- در چارچوب نظام ولایت فقیه و قانون اساسی و ساختارهای آن هر گونه اقدامی به سود مردم و به زیان حاکمیت با سدها و موانع غیرقابل گذار روبه‌رو خواهد شد. در این نظام نیروی تعیین کننده و تصمیم‌گیرنده نه «ارگان‌های انتخابی» بلکه «رهبر» و نهادهای انتصابی و شبه‌انتخابی است که قانون اساسی نظام معین کرده و امکانات قدرت مطلقه را برای آن‌ها فراهم ساخته است. در این نظام نیروی تعیین کننده، قانونگذار و سیاست‌گذار نه مجلس و قوه‌ی مجریه بلکه «رهبری»، «شورای نگهبان»، «مجمع تشخیص مصلحت»، قوه‌ی قضاییه و نیروهای نظامی و انتظامی تحت فرمان «رهبر» و مافیای مالی و اقتصادی پیرامون و وابسته به آن‌ها است. بنابراین اصلاحات جدی، یعنی مهار خودکامگی‌ها و تجاوزات مافیای حاکم جز از طریق تغییر نظام، ساختارها و قانون اساسی آن ممکن نخواهد بود.

۲- تلاش در انجام برخی اصلاحات و تحمیل پاره‌ای تغییرات به حاکمیت در صورتی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که از طریق سازماندهی یک مبارزه‌ی پیگیر به اتکای مردم و با قاطعیت و خارج از «مصلحت‌گرایی»های تسلیم‌طلبانه به پیش برده شود. نیروهای سیاسی دوم خرداد به جای توجه به این واقعیت‌ها از یک سو توهم امکان اصلاحات و استقرار آزادی و مردم‌سالاری در چارچوب نظام موجود را دامن زدند و خود گرفتار این توهم و در حوزه‌ی چنین تصور و پنداری عمل کردند و از سوی دیگر موعظه و مصالحه و حرف و «گفتمان» را وسیله و ابزار نیل به هدف قرار دادند. و در لحظه‌های تشدید تهاجم باند حاکم کوشیده‌اند حملات را با حرف‌های تند و تهدیدآمیز و ترساندن حاکمیت از فروپاشی نظام دفع کنند. نتیجه آن که آن‌ها حرف زده‌اند و جبهه‌ی رقیب عمل کرده است و هر روز بیشتر عرصه را بر آن‌ها تنگ، سلاح‌های آن‌ها را بی‌اثر و مواضع و فرصت‌ها را از آنان گرفته و هم‌اکنون سرگرم تبدیل مهم‌ترین و آخرین سنگر آن‌ها به گورستان است. مارکس در اثر داهیانه‌ی خود «هیجدهم برومر لویی بناپارت» در تحلیل وقایع تاریخی انقلاب فرانسه در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ و توضیح علل استقرار رژیم بناپارت خاطر نشان می‌سازد که کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لویی بناپارت از یک سو نتیجه‌ی منطقی سیاست حکومت و تعرض پیوسته‌ی آن به آزادی‌ها و حقوق مردم و از سوی دیگر نتیجه‌ی

سیاست تزلزل و صبر و بی‌عملی احزابی بود که از ترس «شبح سرخ» سنگرها و مواضع خود را یکی پس از دیگری به بناپارتنیست‌ها تسلیم کردند. مارکس در تشریح این سیاست از جمله به عمل کرد حزب مونتانی، حزب بزرگ اپوزیسیون، اشاره می‌کند و می‌نویسد: «مونتانی که صبر را پیشه خود می‌داند، در قبال شکست‌های بالفعل، خود را با پیشگویی در باره‌ی پیروزی‌های آینده تسکین می‌دهد...» «مونتانی در مقابل توطئه‌گران، مدافع «جمهوری» و حقوق بشر جلوه می‌کند، در برابر ارتجاعی که علیه مطبوعات و جمعیت‌ها متوجه است، ارتجاعی که با مداخلات پلیسی خشن دستگاه اداری، ژاندارمری و دادگاه‌ها اعمال می‌گردد با همان مداومت به «دفع حملات» مشغول است». به جای نشان دادن قدرت در عمل و نیرو گرفتن از مردم، «به جای آن که از پرولتاریا توانایی بگیرد ناتوانی خود را به آن سرایت می‌دهد.» و هر شکستی را با حرف و مبالغه و هیاهو و وعده‌ی پیروزی توجیه می‌کند. «مونتانی هر بار که با شکست روبه‌رو می‌شود، هر بار که با دیوار استبداد مواجه می‌گردد» تهدید می‌کند و از پیروزی‌های آینده سخن می‌گوید ولی این تهدیدها، «چیزی جز تلاش برای ترساندن حریف نیست. وقتی آن‌ها به بن‌بست برمی‌خورند و آن قدر خود را در خطر رسوایی می‌بینند که مجبور می‌شوند به عملی ساختن تهدیدهای خود بپردازند کار آن‌ها دو پهلو پیدا می‌کند. به این معنا که بیش از هر چیز از وسایل نیل به هدف احتراز می‌جویند و به جستجوی مستمسک برای مغلوبیت خود برمی‌خیزند. پیش درآمد پرخروشی که آغاز مبارزه را اعلام می‌دارد همین که کار به خود مبارزه می‌رسد در لند عاجزانه محو می‌شود. بازیگران قیافه‌ی جدی خود را از دست می‌دهند و بازی مانند بادکنک پر بادی که سوزنی به آن بزنند، فرومی‌نشینند».

چقدر این نمونه‌ی تاریخی و این سیاست‌های همواره شکست خورده به سیاست و عمل کرد جبهه‌ی دوم خرداد شباهت دارد. گروه‌های سیاسی دوم خرداد از ترس «هرج و مرج» و «خشونت» و «خطر کودتا» خود تن به تسلیم داده، به نام حفظ «نظم و آرامش» انفعال عمومی را دامن زده و میدان را برای خشونت‌طلبان خالی کرده‌اند. در حالی که در شرایط کنونی ایران و سلطه‌ی بلامنازع اقتدارگرایان بر همه‌ی اهرم‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی نه حاکمیت به چنین کودتایی نیاز دارد، نه کسی قادر به چنین کودتایی است. نه این کودتا عملی است و نه مشکلی از نظام را حل می‌کند. امروز به جای کودتا و به توپ بستن مجلس بدون نیاز به سلاح‌های نظامی با صدور «حکم حکومتی» مجلس را بی‌مصرف می‌کنند و از اعتبار می‌اندازند. کودتا معمولاً ابزاری برای گرفتن قدرت، خروج از بحران و رهایی از مشکلاتی است که حاکمیت و جامعه با آن روبه‌رو می‌باشد. نظام کنونی و گروه‌های حاکم بر آن که خود عامل اصلی همه‌ی بحران‌ها و نابسامانی‌ها، عامل اصلی مشکلات لاینحل

اقتصادی و اجتماعی هستند، با کودتا تنها به تشدید این مشکلات و بحران‌ها کمک خواهند کرد و نه کاهش آن‌ها و این را تمامی نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی به خوبی می‌دانند. بزرگ‌ترین معضل جامعه و تهدید کننده‌ی حاکمیت و حیات آن مشکلات اقتصادی، معیشتی، تورم، اشتغال و فساد گسترده است، مشکلاتی که برانگیزنده‌ی عصیان‌های بزرگ آتی است. کودتاچیان فرضی نمی‌توانند چشمان خود را به روی این مشکلات ببندند. باندهای حاکم اگر می‌توانستند برای کاهش این مشکلات راه‌حلی حتماً کوتاه‌مدت و نیم‌بند ارائه دهند، این راه‌حل‌ها را همین امروز و بدون ریسک خطرات کودتا به اجرا درمی‌آورند.

اما کودتای واقعی همان سیاست و روندی است که هم اکنون و از مدت‌ها قبل توسط جبهه‌ی حاکم در حال انجام است. این کودتا تضعیف و ناتوان ساختن و بی‌اعتبار کردن جبهه‌ی دوم خرداد و نمایش پیوسته‌ی اقتدار ولایت فقیه است. این کودتا مدت‌ها است از طریق ضربه‌های متوالی بر نیروهای سیاسی دوم خرداد، خفه کردن عناصر فعال و جسوری که پا را از مرزهای تعیین شده فراتر می‌نهند، بی‌اختیار کردن رییس جمهوری و قوه‌ی مجریه، گرفتن حق قانونگذاری از مجلس و به طور کلی بی‌مصرف کردن ارگان‌های انتخابی و ابزارهای جبهه‌ی دوم خرداد جریان دارد. مافیای حاکم از طریق این کودتا ضمن خنثا کردن عوامل «مزاحمت» می‌خواهد نشان دهد که در این نظام همه چیز باید از طریق ولایت فقیه و تسلیم بودن در برابر حاکمیت حل شود و تلاش برای تقسیم قدرت و شرکت دیگران در آن تلاشی عبث و محکوم به شکست است. منتها در مدار بسته‌ی بن‌بست کنونی نه می‌تواند و نه می‌خواهد نیروهای دوم خرداد را یک باره از میدان خارج سازد. جبهه‌ی حاکم قادر نیست اصلاح‌طلبان را با یک ضربت بیرون راند و در عین حال نمی‌خواهد که آن‌ها به طور «افتخارآمیز» از میدان خارج شوند. زیرا برای رسیدن به اهداف خود و برای ادامه‌ی حیات و حاکمیت خویش هنوز به آن‌ها نیاز دارد و هنوز می‌تواند از آن‌ها به عنوان ابزاری برای مشروعیت دادن به نظام در داخل و خارج، به مثابه‌ی وسیله‌ای برای بحران‌سازی و حادثه‌آفرینی و سلب توجه از مشکلات اساسی جامعه استفاده کند. لذا راه حل را در تضعیف و خلع سلاح آن‌ها، در حذف تدریجی نیروهای مقاوم آن‌ها و در منفعل و ناامید کردن مردم می‌بیند. طبق این «راه حل» در صورتی که بتوان و لازم باشد که اصلاح‌طلبان از صحنه خارج شوند باید به صورت نیروی شکست خورده در آزمونی بی‌حاصل از میدان خارج شوند و به قول نویسنده‌ی روزنامه رسالت پس از «به صفر رساندن» آن‌ها.

جبهه‌ی دوم خرداد تا کنون عملاً در چارچوب این سیاست کودتاگرانه‌ی جبهه‌ی حاکم بازی داده شده است و به درجه‌ای از ناتوانی رسیده که حتماً قادر به دفاع از آخرین سنگر خود نیست. پاسخ «رهبر» به نامه‌ی هیئت رئیسه‌ی مجلس در مورد

محاكمه و بازداشت آقای لقمانیان جدیدترین تهدید حاکمیت علیه این «ارگان انتخاباتی» به شمار می‌رود. طبق این تهدید، مجلس و «نمایندگان مردم» حتا در سخن گفتن نباید پا را از حد خود فراتر گذارند. طبق پاسخ یا فرمان «رهبر» نمایندگان مجلس «حق ندارند از مرزهای قانونی تجاوز کنند. قوهی قضاییه نیز موظف به تعقیب قانون‌شکنان است و باید با مخالفان قاطعانه رفتار کند».

به این ترتیب قوهی مقننه باید در قانون‌گذاری به خواست‌ها و اوامر شورای نگهبان و در سخن گفتن به حدود مورد پسند دستگاه قضایی کردن نهد.

جبهه‌ی دوم خرداد دو راه بیشتر ندارد. یا تسلیم در برابر این سرنوشت و بازی تا آخرین پرده‌ی نمایش و یا مقاومت فعال و جسورانه و گذار از موضع دفاع و عقب‌نشینی به موضع تعرض. مردمی که در انتخابات ششمین دوره‌ی مجلس به کاندیداهای دوم خرداد رای دادند، این رای را نه برای ایجاد مجلسی گوش به فرمان «رهبر» و «شورای نگهبان»، بلکه برای ایجاد یک قوهی قانون‌گذاری مستقل و تصویب قوانینی به سود آزادی‌ها و حقوق مردم به صندوق‌ها ریختند. بنابراین در شرایط نقض این هدف، در شرایطی که نه فقط حق قانون‌گذاری، بلکه حق اظهار نظر و آزادی سخن گفتن را از مجلس و نمایندگان آن سلب کرده‌اند ادامه‌ی حضور و کار در مجلس مغایر با خواست و هدف رای‌دهندگان و فاقد مشروعیت است. در چنین شرایطی وفاداری نمایندگان به تعهد خود در برابر مردم و رای آنها چیزی جز تعطیل این مجلس و استعفای جمعی نیست. استعفای نمایندگان و تعطیل مجلس بدون شک ضربه‌ای بزرگ بر جبهه‌ی مسلط و مجموع حاکمیت به شمار می‌رود. چنین اقدامی جبهه‌ی حاکم را دستخوش بحران و سراسیمگی و استیصال خواهد ساخت، شکاف درون آن را دامن خواهد زد و تکانی بزرگ در جامعه به وجود خواهد آورد. نیروهای سیاسی دوم خرداد با رها کردن مقام‌های صوری خود در مجلس و قوه‌ی مجریه و اتخاذ سیاست و برنامه‌ای روشن در خارج از حاکمیت می‌توانند با تکیه بر مردم و جنبش‌های اجتماعی، خودکامگی‌های مافیای حاکم را محدود و مهار کنند و آن را به عقب‌نشینی وادار سازند. نظام ولایت فقیه در چنبره‌ی بحران‌ها و مشکلات لاینحل هر روز بیشتر با مقاومت عمومی مردم روبه‌رو خواهد شد و فروپاشی آن با شرکت و یا بدون شرکت گروه‌های دوم خرداد هر روز شتابی بیشتر خواهد یافت.

رهایی از توهمات گذشته و سیاست‌های شکست‌خورده و روی آوردن به مبارزه‌ای فعال در خارج از حاکمیت تنها راهی است که در برابر نیروهای آزادیخواه درون جبهه دوم خرداد قرار دارد. راه دیگر تن دادن به شکست تحقیرآمیز و زبونانه است که حداکثر در پایان دوره‌ی مسئولیت ظاهری در انتظار آنها می‌باشد.

شکست توهم اصلاح‌پذیری نظام

گذار از دوم خرداد

پیروزی انتخاباتی دوم خرداد ۷۶ در میان بخشی بزرگ از مردم که در آرزوی رهایی از سلطه‌ی ولایت فقیه بودند، امید و دورنمایی جدید گشود. امید به اصلاحات در محدوده‌ی نظام و از این طریق استقرار حاکمیت قانون؛ مهار تدریجی خودکامگی و تحول از درون. این امر برای مردمی که قریب بیست سال آماج تعرض و سرکوب و بی‌قانونی و شاهد تولید و بازتولید روزمره‌ی خشونت نظام حاکم بودند و در نتیجه خسته و بیزار از هرگونه خشونت جهت نجات از این اوضاع، امکانات و راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز جستجو می‌کردند، کاملاً طبیعی و قابل فهم بود. به ویژه این که در آن شرایط با توجه به فقدان یک بدیل سیاسی-اجتماعی، چشم‌اندازی دیگر دیده نمی‌شد. پس از دوم خرداد صف‌بندی و حرکت‌های سیاسی، تحت تأثیر این رویداد غیرمنتظره به سرعت در سه جبهه‌ی متفاوت شکل گرفت:

- ۱- جبهه‌ی نیروهای مسلط بر نظام
 - ۲- نیروهای سیاسی دوم خرداد و جریان‌های کم و بیش هم‌جهت با آن.
 - ۳- مردمی که به امید تغییرات در انتخابات شرکت کرده بودند.
- امروز با گذشت بیش از ۵ سال از آن رویداد هم مردم و هم جبهه‌ی دوم خرداد شاهد شکست این تجربه و شکل‌گیری شرایطی هستند که مشخصه‌ی آن گذار اجتناب‌ناپذیر از دوم خرداد و وارد شدن به دوره‌ای جدید است که بازیگران اصلی آن، مردم بدون توهم و نیروهای لاییک، نیروهای آزادیخواه خارج از نظام‌اند.
- این شرایط محصول شکست تجربه‌ی اصلاحات در چارچوب نظام و عمل کرد نیروهای مختلف در دوران پنج ساله است. بنابراین، شناخت درست این شرایط به ویژه شناخت وظایفی جدید که با این شرایط پیش‌روی جنبش دمکراتیک مردم قرار دارد، مستلزم بازبینی فرایند دوم خرداد و چگونگی عمل کرده‌های مرتبط با آن در سه جبهه‌ی نام‌برده و به سخن دیگر مستلزم بررسی چرایی و چگونگی شکست این تجربه است که در زیر اجمالاً به آن اشاره می‌کنیم:

۱- دوم خرداد و جبهه‌ی نیروهای مسلط بر نظام

نتیجه‌ی غیرمنتظره‌ی انتخابات دوم خرداد، حضور میلیون‌ها نفر به ویژه زنان و جوانان در صحنه‌ی سیاسی، در خیابان‌ها و دانشگاه‌ها و تداوم این حضور در روزهای پس از انتخابات، نیروهای حاکم را سراسیمه و غافلگیر کرد. موضع‌گیری‌ها و واکنش آن‌ها در روزهای نخست به طور عمده دفاعی، متفعل و محتاطانه بود و نشان می‌داد که نیروهای وحشی و هار دیروز در برابر این وضعیت غیرقابل پیش‌بینی و نمایش قدرت مردم ناراضی، خود را باخت‌ه‌اند و توان یا جرأت مقابله با آن را ندارند.

این وضع اما دیری نپایید و زورآزمایی‌های اولیه که در واقع سنجش توانایی و میزان مقاومت رییس‌جمهور و گروه‌های دوم خرداد به شمار می‌رفت، شروع شد. اولین میدان آزمایش، تعیین هیأت دولت و ترکیب آن بود. تحمیل چند وزیر مؤثر از جمله وزیر اطلاعات، ادامه‌ی کار حسن حبیبی معاون دولت رفسنجانی به عنوان معاون اول رییس‌جمهوری، شرکت دادن عناصری از قبیل محمد هاشمی (برادر و عضو شبکه‌ی مافیایی هاشمی رفسنجانی) و مسیح مهاجرانی مدیر مسئول روزنامه‌ی جمهوری اسلامی در کادر همکاران و در مقام مشاوران رییس‌جمهور «دست‌آورد»های این آزمایش بود. جبهه‌ی شکست خورده، پس از این موفقیت تدریجاً امید و نیروی خود را بازیافت، قوای خود را جمع کرد و با حادثه‌آفرینی‌ها و بحران‌سازی‌های پیاپی، با تکیه بر قانون اساسی و بهره‌گیری از اهرم‌های اصلی قدرت، یعنی نهادهای انتصابی، تعرض برای تغییر فضای به وجود آمده و سد کردن پیشروی نیروهای دوم خرداد را آغاز کرد. به این ترتیب شکست خوردگان دیروز موفق شدند دو باره ابتکار عمل را در دست گیرند و عقب‌نشینی و استیصال روزهای اول را به تهاجم و قدرت‌نمایی تبدیل کنند.

محاكمه‌ی کرباسچی شهردار تهران و به دنبال آن دستگیری و شکنجه‌ی معاونان شهرداری نخستین حلقه‌های جنجال برانگیز این سیاست بود. استیضاح و برکناری عبدالله نوری وزیر کشور و مهم‌ترین چهره‌ی «کابینه‌ی اصلاحات» اقدام مهم بعدی و چالشی جدید برای آزمودن کارایی این سیاست بود. با توجه به اثربخشی حملات نام‌برده، سیاست تعرض و فشار، از آن پس به شیوه‌ی اصلی مقابله با جبهه‌ی دوم خرداد و مآلاً عقیم ساختن جریان اصلاح‌طلبی مبدل شد. این سیاست به همان اندازه که رییس‌جمهوری و نیروهای سیاسی دوم خرداد را ناتوان و درمانده می‌کرد، نیروهای اقتدارگرای حاکم را بی‌پروا تر و هارتر می‌ساخت. به طوری که توانستند تا دستگیری عبدالله نوری، ترور حجاریان، به زندان انداختن چهره‌های شاخص دوم خرداد، تعطیل مطبوعات، از کار انداختن قوه‌ی مقننه، برکناری وزیر ارشاد، محاکمه‌ی تاجزاده معاون وزارت کشور و... پیش روند. و این تنها آن بخشی بود که متوجه-

ی همکاران و نزدیکان رییس جمهوری و وابستگان به جبهه‌ی دوم خرداد می‌شد. به موازات این هجوم به اصلاح‌طلبان، قتل‌های زنجیره‌ای، سرکوب جنبش دانشجویی، دستگیری و شکنجه‌ی دانشجویان، نویسندگان و روشنفکران دگراندیش و شماری از نیروهای ملی- مذهبی نیز بی‌وقفه جریان داشت.

حمله‌ی مافیای حاکم، حمله‌ای همه‌جانبه بود که با به کارگیری همه‌ی اهرم‌ها و امکانات «قانونی» و غیرقانونی انجام می‌گرفت. از قدرت مطلقه‌ی «رهبر» تا قوه‌ی قضاییه، از فرماندهان نظامی تا صدا و سیما، از امام جمعه‌های هار و مرتجع تا شکنجه‌گران قلم به دست و مزدوران امنیتی در «کیهان» و «رسالت» و «جمهوری اسلامی»، از مجمع تشخیص مصلحت تا شورای نگهبان و مجمع مدرسین قم... همه در این کارزار شرکت داشتند و هر یک به اقتضای وظیفه‌ی محوله و در موقع لزوم در میدان نبرد آماده بودند و به طور هماهنگ یا جداگانه ضربه‌ها را وارد می‌ساختند.

این واکنش‌ها و اقدامات نیروهای مسلط بر نظام البته به هیچ وجه غیرعادی نبود. آن‌ها نیک می‌دانستند که میدان دادن به طرح شعارهای آزادیخواهانه و پافشاری بر استقرار «دولت قانون» و رعایت حقوق و آزادی‌های مردم - حتا در چارچوب همین قانون اساسی- زمینه‌ساز فضا و شرایطی خواهد بود که با گسترش خود اساس موجودیت رژیم و حاکمیت آن را متزلزل می‌سازد. بنابراین مقاومت آن‌ها در برابر چنین تهدیدی و تکاپو برای خنثا کردن آن امری طبیعی و قابل پیشبینی بود.

۲- نیروهای سیاسی دوم خرداد و جریان‌های هم‌جهت با آن

اما ببینیم جبهه‌ی اصلاح‌طلبی با چه تدابیری وارد کارزار شد و در برابر تهاجم جبهه‌ی مقابل چه سیاستی را پی گرفت، چگونه عمل کرد و چرا شکست خورد؟

جبهه‌ی دوم خرداد پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری با پشتوانه‌ی بزرگ حمایت مردم به مثابه‌ی نیروی قدرتمند بر فضای سیاسی کشور سایه افکند. حضور گسترده‌ی مردم خواهان تغییرات در صحنه‌ی سیاسی، وجود زمینه‌های شکوفایی و اعتلای جنبش به ویژه در میان زنان، جوانان، دانشجویان و روشنفکران، وجود برخی چهره‌های فعال و جسور در صفوف این جبهه و در ماه‌های بعد، گسترش مطبوعات دوم خردادی و مستقل با تیراژ بی‌سابقه و نقش بزرگ آن‌ها در انعکاس اخبار، در افشای مفاصل مافیای حاکم، در تبادل اندیشه و اطلاعات و ترغیب مردم به مبارزه به خاطر آزادی ابزارهایی کارا و پر قدرت بود که می‌توانست در راستای عملی ساختن شعارهای دوم خرداد به طور مؤثر مورد استفاده قرار گیرد. جبهه‌ی دوم خرداد قادر بود، به رغم قدرت جناح مسلط بر جمهوری اسلامی، به اتکای این اهرم‌های نیرومند تغییراتی را به سود خود و در جهت وعده‌های داده شده به وجود آورد و به نیروهای

حاکم تحمیل کند. اما این امکانات به ویژه نیروی عظیم مردم یا به دلیل وحشت خود گروه‌های سیاسی دوم خرداد از شکل‌گیری جنبش عمومی، اساساً به کار گرفته نشد و یا با یورش نیروهای مسلط و ضعف جبهه‌ی اصلاحات و رییس‌جمهور یکی پس از دیگری از کار افتاد.

وعده‌های اصلاحات گرچه، به خصوص از جانب رییس‌جمهور، تکرار می‌شد، ولی فقط در حرف باقی ماند. تجاوز به حقوق مردم نه تنها ادامه یافت، بلکه تا اطرافیان رییس‌جمهور بسط داده شد. بدون این که در برابر آن واکنشی جدی و اقدامی مؤثر به عمل آید. هنگامی که آقای عبدالله نوری به دلیل پافشاری بر اجرای قانون و رعایت حقوق مردم به استناد «حق استیضاح مجلس» از کار برکنار گردید و سپس در مقام معاون رییس‌جمهور در «دادگاه ویژه روحانیت» محاکمه و محکوم شد آقای خاتمی که همچنان از حاکمیت قانون و تأمین آزادی‌ها و حقوق مردم سخن می‌گفت، به جای اقدام و مقابله و یا افشای حمله‌ای که با سلاح «استیضاح» انجام می‌گرفت، آن را به عنوان «حق مجلس» می‌پذیرد. در حالی که این «حق» فقط یک پوشش صوری و توجیه‌بی‌پایه‌ی تعرضی بود که مجلس پنجم برای سلب حقوق مردم و سرکوب تلاش‌های «قانون‌گرایی» از آن استفاده می‌کرد. به همین ترتیب «رییس‌جمهور پاسدار قانون اساسی» به جای مقاومت در برابر «دادگاه»ی که موجودیت و اساس آن با قانون اساسی مغایرت دارد، به رای انتقامجویانه‌ی آن تن داد و در نتیجه آقای عبدالله نوری از صحنه خارج و به زندانبانان سپرده شد.

هنگامی که مطبوعات که شاید مهم‌ترین دستاورد مبارزه‌ی مردم و روشنفکران آزادیخواه به شمار می‌رفت یک‌باره و بدون رعایت هیچ «قانونی» به دستور قوه‌ی قضاییه و با حمایت رهبر تعطیل گردید و مدیران و نویسندگان آن‌ها بازداشت شدند، مردم از رییس‌جمهور اصلاحات جز کلی‌گویی و سخن‌پراکنی در محاسن آزادی مطبوعات چیزی نشنیدند و ندیدند. وقتی آقای حجاریان مشاور رییس‌جمهوری و نظریه‌پرداز جریان اصلاح‌طلبی را ترور کردند از رییس‌جمهور و جبهه‌ی دوم خرداد برای شناسایی و مجازات آمران و طراحان جنایت، کاری ساخته نشد و سرانجام نیز عاملان اصلی در پناه قانون و دستگاه قضایی از تعرض مصون ماندند.

پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای، پرونده‌ی جنایت‌های وحشیانه‌ای که ایران را تکان داد، با وجود اقدامات و موفقیت اولیه‌ی رییس‌جمهور در اعلام اعتراف به دخالت وزارت اطلاعات در آن، بسته ماند و با همه‌ی وعده‌های پیگیری از سوی رییس‌جمهوری پس از سرهم‌بندی نمایش دادگاه در بسته و «محکومیت» چند مهره‌ی دست دوم و سوم مختومه اعلام گردید و جنایتکاران که رد پای آن‌ها در بالاترین مقامات نظام به روشنی دیده می‌شد، از هر گونه پیگرد و مجازات مصونیت یافتند. علی فلاحیان وزیر اطلاعات هاشمی رفسنجانی، «مشاور امنیتی رهبر» و عضو «مجلس خبرگان» با

وجود همه‌ی شواهد مبنی بر شرکت او در این جنایت‌ها، بدون کوچک‌ترین بازخواستی و بدون هیچ مزاحمتی به کار خود ادامه داد و در عوض آقای اکبر گنجی به خاطر پیگیری پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای به جرم تلاش برای شناساندن جنایتکاران و نور افکندن به «تاریک‌خانه‌ی اشباح» به بند کشیده شد و آقای ناصر زرافشان و کیل شجاع پرونده‌ی این قتل‌ها از ادامه‌ی کار محروم و به زندان فرستاده شد.

آقای رییس جمهور و جبهه‌ی دوم خرداد که رای و مشروعیت خویش را از وعده‌ی «حاکمیت قانون»، ایجاد امنیت اجتماعی و حفظ حرمت انسان و حقوق و آزادی مردم گرفته بودند عملاً و شاید هم ناگزیر میدان را خالی کردند. یورش پی در پی شبکه‌ی مافیای حاکم و ضعف و بی‌عملی رییس جمهور و نیروهای دوم خرداد این جبهه را هر روز بیشتر ناتوان ساخت. در نتیجه عناصر جسور و مقاوم آن در میدان تنها ماندند و یکی پس از دیگری روانه‌ی زندان شدند. محسن کدیور، عمادالدین باقی، یوسفی اشکوری، هاشم آغاچری و ده‌ها نویسنده و روشنفکری که همچنان بر انجام اصلاحات و «حاکمیت قانون» پای می‌فشردند به حکم قاضی‌های مستقل از قانون به زندانبانان نظام سپرده شدند.

در ۱۸ تیر ماه ۷۸ دانشجویان ایران با شعار «یا مرگ یا آزادی» کارزاری گسترده را علیه خودکامگی‌ها و در دفاع از آزادی آغاز کردند. دانشگاه‌های کشور به سرعت به کانون پر شور مبارزه علیه استبداد تبدیل گردید. مافیای حاکم وحشت زده به نیروهای انتظامی، چماقداران و گروه‌های ضربت خود فرمان سرکوب داد. مهاجمان با چنان سبیتی به دانشگاه‌ها حمله‌ور شدند که «رهبر» هراسناک برای فرونشاندن خشم مردم، از جریحه‌دار شدن قلب خود سخن گفت. آقای خاتمی در برابر صحنه‌های توحش پاسداران نظام مانند همیشه ضمن دعوت دانشجویان به «آرامش» وعده‌ی پیگیری و رسیدگی داد. نتیجه‌ی وعده‌ها این بود که مهاجمان کوی دانشگاه از پاسخگویی و مجازات مصون ماندند و به جای آن صدها تن از دانشجویان توسط شبکه‌ی قضایی مافیا به زندان و شکنجه محکوم شدند و بسیاری از آنان با وجود گذشت بیش از سه سال همچنان در بند هستند.

آقای خاتمی و گروه‌های سیاسی دوم خرداد با چنین عمل کردی و با از دست دادن متوالی فرصت‌های تاریخی - که با مصالحه و تسلیم در مسئله‌ی تعیین وزیران در همان خرداد ماه ۷۶ آغاز گردید - هم رمق و کارایی و هم اعتبار و جدی بودن خود را از دست دادند و این درست همان چیزی بود که اقتدارگرایان حاکم در پی آن بودند. هدف اصلی جبهه‌ی خامنه‌ای - رفسنجانی، از همان ابتدای شکل‌گیری جریان اصلاح‌طلبی این بود که یا آن را در خدمت خود درآورند و یا ناتوان و عقیم سازند و به نیروهای منتقد درون نظام و به مردم نشان دهند که هیچ تغییری - چه در سیاست

داخلی و چه در عرصه‌ی مناسبات خارجی - بدون آن‌ها و به طور اولی علیه مصالح آن‌ها ممکن نیست. آن‌ها با اعمال خشونت نسبت به گروه‌های دوم خرداد و جریان‌ات همسو با آن، با فلج کردن قوه‌ی مجریه و رییس جمهور، با بی‌مصرف کردن قوه‌ی مقننه جریان اصلاح طلبی را عملاً از پا درآوردند. با وجود این کماکان در پی آنند که تا «به صفر رساندن» این جریان ضربه‌ها را بر پیکر ناتوان آن همچنان وارد سازند. هم روند تجزیه و تلاشی آن را شتاب بخشند و هم در صورت امکان، گروه‌هایی از آن را برای برنامه‌ها و مقاصد خویش مورد استفاده قرار دهند. آیین‌نامه‌ی مجمع تشخیص مصلحت در مورد سیاست‌گذاری نظام و تبدیل دولت و مجلس به مجریان سیاست‌گذاری‌های این مجمع و طرح «وفاق ملی» دو نمونه از این گونه تلاش‌ها است.

طرح «وفاق ملی» در واقع طرح تجزیه و بی‌اعتبار کردن نیروهای دوم خرداد و ملی - مذهبی به دست خود آن‌ها بود. با مطرح شدن این بازی جدید، بخشی از نیروهای دوم خرداد و کسانی از نهضت آزادی از جمله دبیر کل آن آقای ابراهیم یزدی بلافاصله از آن استقبال کردند. رهبر نهضت آزادی طبق تقسیم کار قبلی و یا به دلگرمی وعده‌های داده شده، وظیفه‌ی تبلیغ آن را به عهده گرفت و پا به پای گروهی از نظریه‌پردازان راست و کارگزاران سازندگی و عناصر زیر نفوذ رفسنجانی با ترتیب دادن مصاحبه‌ی مطبوعاتی پیرامون ضرورت و اهمیت این «وفاق» در شرایط حساس و تهدیدآمیز! کنونی سخن‌پردازی کرد و آمادگی خود را برای شرکت در آن اعلام کرد. نیروهایی که بنا بر طرح نام‌برده قرار بود در «وفاق» شرکت جویند عبارت بودند از: بخش‌های «معتدل و معقول» راست (و در پیشاپیش آن‌ها هاشمی رفسنجانی) و بخش‌های «معتدل و عقلانی» دوم خرداد، نهضت آزادی و ملی - مذهبی‌ها.

به این ترتیب بر اساس چنین طرحی:

الف - جبهه‌ی دوم خرداد باید تجزیه و تقسیم شود. بخش‌هایی از آن که بر آزادی و تأمین حقوق مردم کماکان پافشاری دارند و در برابر حملات مافیای حاکم تسلیم نشده‌اند، تحت عنوان «تندرو» از میدان خارج گردند و گروه‌های مصالحه‌جو و سازشکار به اضافه عده‌ای جاه‌طلب بنام «معتدل و عقلانی» حساب خود را از آن‌ها جدا کنند.

ب - در این بده بستان فریب کارانه ظاهراً عده‌ای از «تندروهای» جبهه‌ی راست (که معلوم نیست چه کسانی هستند) کنار گذارده می‌شوند. اما با توجه به حضور پدرخوانده‌ی مافیا، هاشمی رفسنجانی در این ائتلاف - که طبعاً میزان «تندرو» بودن را نیز ایشان تعیین می‌کرد - کنار گذاشتن یا نگذاشتن کسانی از جناح راست دیگر اهمیتی چندانی نداشت.

اما استقبال نهضت آزادی و نیروهایی از دوم خرداد از طرح «وفاق ملی» به معنای آن است که اینان ادامه‌ی مقاومت در برابر جبهه‌ی خامنه‌ای - رفسنجانی را بی‌ثمر می‌دانند و راه خروج از بن‌بست کنونی را در ائتلاف و آشتی با این جبهه می‌بینند. یعنی اگر جبهه‌ی دوم خرداد از طریق فشار وارد آوردن، استفاده از رای مردم و تکیه بر نهادهای انتخابی در پی محدود کردن خودکامگی و استقرار «دولت قانون» و تأمین آزادی و حقوق مردم بود، اینان چنین القا می‌کنند که به جای مبارزه برای تغییر شرایط موجود می‌توان از راه «وفاق» و همکاری با خودکامگان به آزادی رسید. به این ترتیب اگر پروژه‌ی دوم خرداد، پروژه‌ی توهم اصلاح نظام بود، طرح «وفاق ملی» طرح تسلیم در برابر نظام است. اما مردم ایران که بیش از بیست سال قربانی فساد و جنایت این نظام‌اند و گردانندگان آن را، به ویژه هاشمی رفسنجانی را عامل اصلی این تبهکاری‌ها، مسئول غارت کشور و ویرانی و نابسامانی موجود، مسئول ادامه‌ی جنگ ۸ ساله و قتل و کشتار و سرکوب می‌دانند نه فقط تن به آشتی و تسلیم ننگین و اسارت بار نمی‌دهند، بلکه کسانی را که در شیپور این «وفاق» می‌دمند یا انزجار از خود می‌رانند. آقای دکتر یزدی و آن عده از عناصر دوم خرداد که یا به خاطر جاه‌طلبی یا به علت استیصال و ناتوانی در مقاومت و یا به دلیل توهمات، به دفاع از این طرح برخاستند، بی‌تردید نمی‌توانستند محصولی جز بی‌اعتبار ساختن خویش درو کنند.

چه بسا هدف طراحان اصلی این برنامه و مبلغانی چون روزنامه‌ی رسالت و آقای محبیان نیز چیزی جز این نبوده است که با پرتاب چنین تیله‌هایی از یک سو جبهه‌ی راست (و یا بخش «معتدل و معقول» آن!!) را در میان عده‌ای از مردم، کارآمد و نجات دهنده جلوه دهند و از سوی دیگر با تجزیه‌ی دوم خرداد بخشی از آن را همراه با نهضت آزادی و لیبیک گویان ملی - مذهبی بی‌اعتبار و از میدان خارج سازند. کسانی که با شتاب به استقبال طرح «وفاق ملی» رفتند خوب می‌بود ابتدا از خود سوال می‌کردند و یا به این پرسش مردم پاسخ می‌دادند که زمینه‌ی «وفاق» چگونه و کی به وجود آمد؟ با توجه به این که مافیای حاکم تا زمان مطرح شدن «وفاق»، هنوز عده‌ای از نیروهای ملی - مذهبی را در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌های خود داشت و همچنان بدون مانع بزرگ سرگرم تعرض علیه مخالفان و رقیبان بود، چگونه می‌توان تصور کرد که دفعاً به یاد «وفاق» و همکاری با این نیروها افتاده باشد. کدام تغییر بزرگ سیاسی یا اجتماعی چنین «وفاقی» را برای حاکمیت نظام ضروری ساخته بود؟ آن هم در شرایطی که از طریق فشار علیه جبهه‌ی دوم خرداد و جریانات همسو با آن عملاً این نیروها را از کارایی و فعالیت بازداشته بودند و همچنان سیاست تشدید فشار را علیه آن‌ها اعمال می‌کردند.

وفاق میان جبهه‌ی حاکم و دیگران مستلزم آن است که جبهه‌ی حاکم از انحصار قدرت صرف‌نظر کند و قدرت را میان خود و سایر شرکت‌کنندگان در وفاق تقسیم کند. چنین امری اما با سرشت حاکمیت در تضاد است.

اساس موجودیت این نظام، همانند همه‌ی نظام‌های استبدادی و مکتبی، در انحصار قدرت است. متزلزل شدن این انحصار و شرکت دادن رقیبان و مخالفان در این قدرت انحصاری یعنی متزلزل شدن حاکمیت و مالاً فروپاشی آن است.

مافیای حاکم بدون نیروی فشار قدرتمند خارج از نظام و به هم ریختن ساختار تعادل سیاسی هیچ‌گاه داوطلبانه تن به تقسیم قدرت نخواهد داد. باندهای مسلط بر جمهوری اسلامی که خاتمی و جبهه‌ی دوم خرداد را در اوج توانایی‌شان برناتافتند و حاضر نشدند سهمی از قدرت را به آنان واگذار کنند، چگونه در شرایط کنونی، با توازن قوای موجود و برتری کامل بر رقیبان و نامزدهای «وفاق» حاضرند از قدرت انحصاری و مطلقه‌ی خود صرف‌نظر و آن را با کسانی چون دکتر یزدی تقسیم کنند؟ به همین جهت به هیچ‌وجه شگفت‌آور نبود که پس از مدتی کوتاه و با شبه-کودتای طراحان و یا شبه‌کودتای بخشی دیگر از جبهه‌ی راست و با اعلام انحلال نهضت آزادی و دستگیری مجدد نیروهای ملی-مذهبی و بی‌اعتباری نهضت آزادی و سایر استقبال‌کنندگان از وفاق این بازی پایان یابد.

مبانی فکری و نظری جبهه‌ی دوم خرداد- علت اصلی شکست

نیروهای سیاسی تشکیل‌دهنده‌ی جبهه‌ی دوم خرداد ترکیبی ناهمگون و ناهماهنگ بود که به اقتضای وجود شرایطی معین با شتاب و در زمانی کوتاه شکل گرفت. این جبهه به طور عمده با شرکت دو دسته‌ی متفاوت ساخته شد. دسته‌ی اول از کسانی چون کروبی، محتشمی، بهزاد نبوی و... تشکیل می‌شد که در بسیاری از فساد و جنایت و خیانت گذشته رژیم سهم بودند و دسته‌ی دوم را افرادی مانند گنجی، حجاریان، عمادالدین باقی و روشنفکران و دانشجویانی آزادیخواه تشکیل می‌دادند که امید به تغییرات و استقرار آزادی در محدوده‌ی این نظام داشتند.

با وجود این ترکیب نامتجانس و انگیزه‌های متفاوت (که به نوبه خود ترمزکننده‌ی پیشروی بود) هر دو دسته بر این باور بودند که رژیم جمهوری اسلامی اصلاح‌پذیر است و می‌توان با انجام اصلاحات، استقرار «قانون‌گرایی» و احیای حقوقی که قانون اساسی برای مردم به رسمیت شناخته است بر نابسامانی‌های موجود غلبه کرد و دولت دینی را با خواسته‌های مردم و الزامات جهان کنونی سازگار کرد. این باورهای توهم‌آمیز که مبانی فکری و نظری مشترک هر دو دسته بود در حقیقت علت اصلی شکست جریان اصلاح‌طلبی است.

آقای خاتمی نمونه‌ی برجسته‌ی این اعتقاد و نماینده‌ی بارز این توهم بود. او که مدت یازده سال در مقام وزارت در این نظام مشغول کار بود و در سال‌های آخر به دلیل مقاومت‌هایی در وزارت ارشاد ناگزیر از کناره‌گیری شد، قاعدتاً به خوبی با بافت و ساز و کارهای نظام و بیگانگی و ناسازگاری آن با آزادی و حقوق مردم آشنایی داشت. معذراً به جای جستجوی ریشه‌های بن‌بست در اساس فلسفی نظام، در ولایت مطلقه‌ی فقیه، در قانون اساسی و ساختارهای حاکمیت که همه مبتنی بر دیدگاه‌های نظری و فکری خمینی است - همچنان تحت تأثیر اسطوره‌ی «امام» است و وی را «بزرگترین احیاگر دین در زمان غیبت معصوم» می‌داند. به جای تعمق در نظریه‌ی «حکومت اسلامی» خمینی، نقد این نظریه و افکار و اعمال خمینی به مثابه شرط اصلی اصلاحات، او را «سلسله جنبان مهم‌ترین حرکت فکری - انقلابی روزگار ما» می‌خواند که با نظریه‌ی «حکومت اسلامی» خویش راه «حاکم کردن انسان بر سرنوشت خود و گشودن آفاق پیشرفت و سربلندی را پدید آورد» و «طی یک دهه، نظامی مؤسس بر دین را با موفقیت هدایت کرد»!

نتیجتاً آقای خاتمی و تقریباً تمامی افراد و نیروهای متشکل در جبهه‌ی دوم خرداد ریشه و علل تنگناها و ناهنجاری‌های موجود را نه در نظرات و عمل کرد خمینی و ساختار و اساس نظامی که پی ریخت بلکه در انحراف از آن! می‌دانستند و راه حل را در «وفاداری به امام» و انجام اصلاحات در راستای «مردم‌سالاری دینی» مورد نظر او جستجو می‌کردند.

به این ترتیب جریان اصلاح‌طلبی از همان آغاز نطفه‌ی شکست را با خود حمل می‌کرد. بیش از پنج سال تلاش برای انجام اصلاحات چیزی جز اثبات این واقعیت نبود که استقرار حکومت قانون، مهار خودکامگی و تأمین آزادی و حقوق مردم در چارچوب نظام حاکم ممکن نیست. در نظامی که نیروی تصمیم‌گیرنده و تعیین‌کننده در آن «رهبر» و نهادهای انتصابی هستند و قانون اساسی توجیه‌گر این حاکمیت و قدرت مطلقه است. در نظامی که ساختارهای آن را «رهبری»، «شورای نگهبان»، «مجمع تشخیص مصلحت»، «قوه قضائیه» و نیروهای نظامی و انتظامی «تحت امر رهبر» و بنیادهای اقتصادی خودسر و تحت حمایت حاکمیت تشکیل می‌دهند و این نهادها مشروعیت و قدرت مهار نشدنی خود را از قانون اساسی می‌گیرند، تصور اصلاحات جدی، استقرار آزادی و مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خویش سرایی بیش نیست. ولایت فقیه و حاکمیت مردم دو وجه متضاد و جمع‌ناشدنی و هر یک ناقی دیگری است. تلاش در تلفیق این دو وجه خشت بر آب زدن است به ویژه این که متزلزل نشدن اصل «ولایت» مبنای کار قرار گیرد.

در واقع علت اصلی عمل کردهای غیرقابل توجیه خاتمی و ناتوانی جبهه‌ی دوم خرداد را باید در همین توهم و ملاحظات جستجو کرد. این که اینان نمی‌توانستند از مردم

یاری بگیرند، این که بسیاری از اقدامات و پیگیری‌ها در نیمه‌ی راه متوقف می‌شد، این که در بسیاری از حوادث به خاطر «مصالح نظام» سکوت می‌شد به خاطر آن بود که نظام تضعیف نگردد و چهره‌ی آن خدشه‌دار نشود.

آقای خاتمی در همه‌ی لحظه‌های خوب و بد، در شرایط ضعف و قدرت و حتا هنگامی که در زیر ضربه‌های جبهه‌ی رقیب قرار داشت، هیچ فرصتی را برای مدح و ثنای «رهبر» و تأکید بر «نقش مهم و راهگشای ایشان» از دست نمی‌داد. اعلام «حکم حکومتی» رهبر و سلب حقوق قوه‌ی مقننه در او حساسیتی چندان برنیاکنیخت اما سخن دانشجویان درباره لزوم تغییراتی در قانون اساسی و اصلاح آن برای او تحمل‌ناپذیر بود و در پاسخ این خواست دانشجویان آزادیخواه حتا مطرح ساختن مسئله‌ی تغییر قانون اساسی را خیانت نامید.

طبیعی است که با چنین دیدگاه و سیاستی نمی‌توانست از یاران و نزدیکان و همکاران خود در برابر ضربه‌های مافیای زیر حمایت «رهبر» دفاع کند و نمی‌توانست روند زمین‌گیر شدن جریان اصلاح‌طلبی را سد کند.

جبهه‌ی دوم خرداد با ترکیبی که اشاره شد و با رییس جمهوری چون خاتمی به جای اتخاذ یک سیاست فعال برای تحمیل تغییراتی - در حد تصور خود - به جناح مسلط، کنار آمدن با آن و سیاست سازش و مماشات و تن دادن به تسلیم و عقب‌نشینی را دنبال کرد. این جبهه و دیگر جریانات نزدیک به آن - مانند نهضت آزادی - که راه حل‌ها را در حفظ نظام می‌جستند با دعوت مدام به «آرامش»، به «آرامش فعال»! به جای دامن زدن به مقاومت مردم در برابر تجاوزات و خشونت روزمره‌ی نظام، به جای فعال کردن مردم، انفعال خود را به مردم منتقل می‌کردند. با این سیاست و عمل کرد هم در زیر ضربه‌های باند حاکم از پا درآمدند و هم پایگاه خود را در میان مردم از دست دادند.

۳- مردمی که به امید تغییرات در انتخابات شرکت کردند

پیروزی در انتخابات دوم خرداد و این واقعیت که مردم با رای و حضور خود در صحنه‌ی سیاسی توانستند از انتخاب نماینده‌ی جناح حاکم، به رغم همه‌ی تلاش و تکاپوهای آن، جلوگیری کنند، شور و هیجان و اعتماد به نفسی تازه به مردم داد و فضایی جدید گشود. از آن پس مردم از هر فرصتی برای نشان دادن مخالفت خود با زمامداران جمهوری اسلامی و تداوم حضور در صحنه‌ی سیاسی استفاده کردند. تظاهرات پس از پیروزی ایران در مسابقات جهانی فوتبال، تظاهرات خاک‌سپاری قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای، عدم شرکت در انتخابات مجلس خبرگان، تبدیل انتخابات شوراها شهر به نمایش قدرت، مبارزات آزادیخواهانه دانشجویان

دانشگاه‌ها، رویداد ۱۸ تیر ۷۸ و حمایت گسترده از آن نمونه‌های گوناگون اعلام مخالفت و انزجار نسبت به جبهه‌ی خامنه‌ای - رفسنجانی بود. جریان اصلاح‌طلبی اما نه فقط به این جنبش در حال گسترش کمک نکرد، بلکه در قبال آن عملاً نقش آتش‌نشان را ایفا کرد. در نتیجه، حرکت‌های خودجوش مردم از یک سو به دلیل فقدان سازماندهی و چشم‌انداز روشن و از سوی دیگر سیاست‌ها و عمل کردهای جبهه‌ی دوم خرداد و بی‌حاصلی آن به تدریج شور و التهاب اولیه را از دست داد و همراه با آن امید مردم به اصلاحات در محدوده‌ی نظام هر روز بیشتر کاهش یافت.

با ناکامی چهار ساله‌ی رییس‌جمهور اصلاح‌طلب و آشکار شدن ناتوانی و عدم کارایی مجلس ششم در برابر شورای نگهبان و قدرت مطلقه‌ی حاکم، انتخابات هفتمین دوره‌ی ریاست‌جمهوری مشکلات خود را نمودار ساخت. نه رییس‌جمهور بی‌اختیار جرأت نامزدی مجدد داشت و نه مردم شور و آمادگی چهار سال پیش را داشتند. با وجود این فعالیت‌های هفته‌های آخر، ترساندن مردم از «بدتر» و تبلیغ این فکر که میدان را نباید به اقتدارگرایان سپرد بازار انتخابات را کمی گرم کرد. آقای خاتمی پس از هفته‌ها تردید ضمن اعتراف به محدودیت‌ها و ناتوانی‌های گذشته و دادن وعده‌ی قاطعیت، چند روز قبل از پایان مهلت ثبت نام، نامزدی خود را اعلام کرد.

با همه‌ی این‌ها بخشی از مردم از شرکت در انتخابات خودداری ورزیدند ولی بخش بزرگتر در انتخابات شرکت کرد و به خاتمی رای داد. با این تفاوت که غالب رای‌دهندگان، بر خلاف چهار سال قبل، این انتخاب را انتخاب میان بد و بدتر می‌نامیدند. سیر رویدادها طی یک سال پس از انتخابات ریاست‌جمهوری، سرنوشت مجلس ششم، نتایج کار رییس‌جمهور و این واقعیت که قوه‌ی مقننه در وضع قوانین راهی جز گردن نهادن به خواست‌های شورای نگهبان ندارد و این که عمل کرد رییس‌جمهوری در این یک سال با وضع و نتایجی بدتر از دوره‌ی قبل ادامه یافته است و مشاهده‌ی تبدیل شدن خاتمی به کارگزار «رهبر» توهم اصلاح‌پذیری نظام را بیش از پیش فرو ریخت. به طوری که بنا بر یک نظرسنجی جامع در تهران ۴۵ درصد از کسانی که مورد سوال قرار گرفته‌اند اصلاح نظام را غیرممکن دانسته‌اند.

به این ترتیب یک نتیجه‌ی بزرگ ۵ سال تجربه‌ی اصلاح‌طلبی فروریختن توهم «امکان اصلاحات در چارچوب نظام» است. مردم با تجربه‌ی مستقیم خود و در جریان آزمون‌های متعهد هر روز بیشتر دریافتند که امید به اصلاحات در محدوده‌ی نظام سرابی بیش نیست و نیروهای وابسته به حاکمیت، منتقدین درون آن و نیروهای سیاسی مشابهی که از طریق التزام به ولایت فقیه و حفظ جمهوری اسلامی در پی این سرابند، نه می‌خواهند و نه می‌توانند شرایط موجود را تغییر دهند. به همین جهت

مردم راه حل را در خارج از نظام جستجو می کنند و هر روز شرایطی مساعدتر برای شکل گیری و گسترش یک جریان سوم، یک جریان لایبک و آزادیخواه، یک جریان جمهوریخواهی واقعی فراهم می شود. گذار از دوم خرداد و از هر گونه دولت دینی و مبارزه برای استقرار حاکمیت مردم روندی سدناپذیر است که آغاز شده است و باید به آن شتاب بخشید.

شکست دو جبهه

نیروهای حاکم بر جمهوری اسلامی گر چه در از کار انداختن جبهه‌ی دوم خرداد و در مصاف با اصلاح طلبان موفق بودند ولی این موفقیت در واقع شکست نظام آن‌ها و زمینه‌ساز تلاشی آن است. به عبارت دیگر آن‌ها نیز شکست خوردند، زیرا ثمره‌ی پیروزی آن‌ها در چالش ۵ ساله با جریان اصلاح طلبی چیزی جز انفراد بیش از پیش آن‌ها و شتاب گرفتن فروپاشی نظام نبوده است. اقدامات آن‌ها در ظاهر نمایش اقتدار ولی در حقیقت نشانه‌ی استیصال و سند رسوایی بود. به همین جهت هر روز نیروهایی بیشتر از آن جدا شدند. حتا در میان سپاه پاسداران و نیروهای نظامی و انتظامی که تکیه گاه اصلی نظام به شمار می رود پایه‌های آن در ۵ ساله گذشته هر روز بیشتر متزلزل شده و در صفوف آن زمینه‌ی مخالفت با مافیای حاکم و با خودسری‌های فرماندهان تحت امر «رهبر» به طور روزافزون گسترش یافته است. دولتی که به نام روحانیت حکومت می کند و مشروعیت خود را در عین حال از آن می گیرد، هر روز با مقاومت و مخالفت بخش‌هایی تازه از روحانیان روبه‌رو بوده است. از مراجع تا طلبه‌ها هر روز تعدادی بیشتر نارضایی خود را از خود کامگی‌ها و نابسامانی اوضاع با صراحت بیان می کنند. علت بالا گرفتن این مخالفت‌ها، علاوه بر عدم موافقت با سیاست‌های جبهه‌ی خامنه‌ای - رفسنجانی نگرانی از آینده است. نگرانی از دوران پس از سقوط رژیم و این که به دلیل همکاری با آن به پاسخگویی و محاکمه کشیده شوند. لذا در تلاش آنند که در شرایط حساس و پر مخاطره‌ی کنونی حساب خود را از جبهه‌ی حاکم جدا کنند.

استعفای آیت الله طاهری و ادعای نامشروع علیه نظام نشانه‌ی شدت گیری این مخالفت‌ها و نمایانگر وضعیتی جدید از مناسبات میان جریانی بزرگ از روحانیان با حکام جمهوری اسلامی است. حمایت گسترده‌ی دانشجویان، روشنفکران، شخصیت‌های سیاسی، روحانیان و اکثریت نمایندگان مجلس از نامه‌ی آیت الله طاهری و تأکید آنان بر موارد بی شمار جنایت و فساد و خیانت نیروهای حاکم بر نظام - که در این نامه به آن‌ها اشاره شده بود - به سرعت یک صف بندی بزرگ را در درون نظام به وجود آورد. وحشت از توسعه‌ی جبهه‌ی اعتراضی و شکل گیری یک قطب جدید

مخالفت جدی و نتیجتاً تشدید تنش و التهاب داخلی زمامداران جمهوری اسلامی را چنان سراسیمه کرد که ساعت ۲۲ و ۵۷ دقیقه! شبانگاه ۱۹ تیر از طریق «شورای امنیت ملی» طی ابلاغیه‌ای خطاب به مطبوعات، هرگونه موضعگیری مخالف یا موافق را در رسانه‌ها ممنوع کردند و از کلیه مدیران مسئول روزنامه‌های کشور موکداً خواستند «تا برای حفظ آرامش و وحدت و امنیت ملی کشور از هر گونه موضعگیری له و علیه آیت‌الله طاهری امام جمعه‌ی مستعفی اصفهان خودداری کنند». چه قدر این «آرامش و وحدت و امنیت ملی» و اقتدار نظام، شکننده و ناپایدار است. یک وجه دیگر افراد نظام، در میان دانشجویان کشور است. جنبش دانشجویی که روزگاری یکی از پایه‌های نظام به شمار می‌رفت و پس از دوم خرداد بخشی بزرگ از آن از جریان اصلاح طلبی حمایت می‌کرد، امروز با از دست دادن امید به اصلاح نظام به طور اجتناب ناپذیر راهی جز گذار از دوم خرداد و جستجوی راه حل در خارج از نظام پیش روی ندارد.

به سخن دیگر موفقیت مافیای حاکم در از پا درآوردن جریان اصلاح طلبی در واقع نشان دادن این امر بود که در این نظام، محدود کردن قدرت‌های خودکامه، به دلیل وجود سدها و موانع غیرقابل گذار ممکن نیست و هرگونه تلاش در این راستا تلاشی عبث است. و این نه پیروزی، که شکست آن‌ها و نظام و قرار دادن جمهوری اسلامی در افراد کامل، در وضعیتی شکننده در سرایش فروپاشی است. طبق سنجش افکار منتشر شده در روزنامه‌ی نوروز از میان شهروندان تهرانی تنها ۶،۲ درصد خواهان ادامه‌ی وضع موجودند و همان گونه که قبلاً اشاره رفت ۴۵ درصد با قطع امید از اصلاح طلبان و اصلاح پذیری نظام ناگزیر راه حل را در خارج از نظام جستجو می‌کنند. این است نتیجه‌ی پیروزی مافیای حاکم بر جریان اصلاح طلبی.

جریان سوم - قانون اساسی جدید

جمهوری اسلامی به رغم قدرت نمایی‌ها و رجزخوانی‌ها در عرصه‌ی ملی و سیاست خارجی، امروز در محاصره‌ی مشکلات و بحران‌های حل نشدنی و در منتهای ضعف و از هم پاشیدگی است. نیروهای حاکم هیچ برنامه و راه حلی - حتا راه حل‌های کوتاه مدت - برای خروج از بن‌بست و یا کاهش تنگناها ندارند و قادر به ارائه و اجرای چنین برنامه و راه حلی نیستند. نگاهی به سیاست‌ها و اقدامات آن‌ها در زمینه‌های گوناگون نشان می‌دهد که برنامه‌ریزی‌ها و رفتارها غالباً گذرا، واکنشی و از امروز به فردا است. رفتار آن‌ها در زمینه‌ی سیاسی، در مقابله با رقبا و جبهه‌ی دوم خرداد و مخالفان از موارد بارز این سیاست «از این ستون به آن ستون» است. سیاست سرکوب فعالان سیاسی و زندانی کردن نیروهای ملی - مذهبی یک شبه به

«وفاق ملی» تبدیل می‌شود و سیاست «وفاق ملی» در زمانی کوتاه به ضد خود یعنی سرکوب دعوت شدگان به «وفاق ملی» مبدل می‌گردد. در این نظام برنامه‌ها و چاره‌اندیشی‌ها ناپایدار و عمری کوتاه دارند و این در حقیقت نشانه‌ی ناپایداری و نابسامانی و بی‌ثباتی است. برنامه‌ی قبضه‌ی کامل قدرت و حذف‌های بی‌وقفه، حذف دوم خرداد، حذف نیروهای ملی - مذهبی، حذف مجاهدین انقلاب اسلامی... - برخلاف تصور طراحان این برنامه - به جای حل مشکلات عامل تشدید نابسامانی و بی‌ثباتی، عامل محروم کردن نظام از نیروی کارآمد «خودی» و در نهایت عامل شتاب بخشیدن به روند فروپاشی است. باند حاکم ظاهراً با این حذف‌ها، مزاحمان را حذف می‌کند، در حالی که عملاً با آن زمینه‌های حذف خود را بارور می‌سازد.

امروز جمهوری اسلامی ناتوان‌تر از هر زمان در سرآشوب سقوط است. ضعف و انفراد رژیم و فروریختن توهم اصلاح‌پذیری آن در میان اقشاری بزرگ از مردم گذار از مرحله‌ی دوم خرداد و روی آوردن مردم به راه حل در خارج از نظام را به روندی ناگزیر و پراقبال تبدیل کرده است. گسترش این روند و شکل دادن به یک جنبش اجتماعی حول خواست‌ها و هدف‌های آن منوط به آن است که در برابر مردم دورنما و بدیل سیاسی - اجتماعی روشنی قرار گیرد و مبارزه‌ای همه‌جانبه برای رسیدن به این دورنما سازمان داده شود.

شرایط کنونی وظایفی خطیر پیش‌اروی فعالان و نیروهای آزادیخواه ایران قرار می‌دهد که مبرم‌ترین آن وظیفه‌ی دامن زدن به جنبش عمومی برای استقرار جمهوری لاییک است. نیروها و فعالان سیاسی لاییک و آزادیخواه باید با سازمان دادن فعالیتی مشترک بر محور یک بدیل سیاسی - اجتماعی لاییک و ارایه‌ی برنامه، شعارها و سیاست روشن برای پیشبرد فعالیت مزبور به ایجاد زمینه‌های شکل‌گیری و اعتلای این جنبش عمومی کمک کنند.

به باور ما تدوین پیش‌نویس قانون اساسی نظام جایگزین می‌تواند آن بدیل سیاسی - اجتماعی باشد که با روشن کردن مختصات اساسی نظام آینده، حقوق مردم و ساختار دولت به سمتگیری مردم در مبارزه برای استقرار نظام جایگزین شکل دهد، هدف‌ها را روشن سازد و زمینه‌ی شرکت آگاهانه‌ی مردم را در تدارک و ساختن فردای پس از جمهوری اسلامی هموار کند.

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران با اعتقاد به چنین نیازی کوشیده است با ارایه‌ی طرح پیشنهادی پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال ایران، به عنوان زمینه‌ی بحث پیرامون مختصات نظام جایگزین، سهمی کوچک در شکل‌گیری این مبارزه‌ی سرنوشت‌ساز ایفا کند.

گنجی و مانیفست گسست از جمهوری اسلامی

دیوارهای باور به دولت دینی با شتاب فرو می‌ریزد. توجیهات مذهبی و مبانی نظری چنین نظامی با منطق خردگرا و گواهی تجربه‌ی جمهوری اسلامی و پیامدهای ویرانگر آن، هر روز بیشتر از سوی مدافعان دیروز به چالش گرفته می‌شود. در نتیجه، مدافعان دیروز نظام مذهبی، روشنفکران دینی، طرفداران تغییرات در محدوده‌ی نظام و معتقدان به اصلاح‌پذیری آن به طور روز افزون به صف مخالفان این رژیم ارتجاعی و ضد آزادی، به صف مبارزه برای استقرار دولت سکولار می‌پیوندند.

اکبر گنجی نماینده‌ی برجسته‌ی این روند و «مانیفست جمهوری خواهی» او سند چالش همه‌جانبه با چنین رژیمی است. «مانیفست جمهوری خواهی» قبل از هر چیز انعکاس دگرگونی و تکامل فکری نسلی از جوانان مذهبی و روشنفکران دینی است که غلبه بر بی‌عدالتی‌ها و ناهنجاری‌ها را در حاکمیت نظام دینی جستجو می‌کردند و با تمام قوا در برپایی، نگاهداری و دوام آن کوشیدند. تجربه‌ی زندگی و نتایج چنین حاکمیتی، زیان‌های غیرقابل تصور و فساد و جنایت و خیانت این نظام و تلفیق-ناپذیری آن با آزادی و با نیازهای جامعه و الزامات رشد، آنان را تدریجاً از این توهم رهانید و سرانجام به مبارزه علیه این نظام سوق داد. گنجی از لحاظ فکری نمونه‌ی پیشرفته‌ی این نسل، از نظر تعهد سیاسی از پیشگامان جسور آن و به طور کلی زبان گویای این نسل است.

برای نیروهای لاییک و کسانی که همواره با نظام مبتنی بر مذهب مخالف بوده‌اند، «مانیفست جمهوری خواهی» گنجی شاید چیزی تازه نداشته باشد. جمهوری گنجی و مدل پیشنهادی او نه ساخته و کشف وی و نه ساخته و کشف اپوزیسیون لاییک ایرانی است. دولت سکولار با مشخصاتی که آقای گنجی برای آن می‌شمارد و نیروهای لاییک ایرانی سال‌ها است برای تحقق آن مبارزه می‌کنند، سه قرن پیش با پیدایش طبقه‌ی بورژوازی سنگ بنای آن گذارده شد و در فرایند این دوران تاریخی بسط و تکامل یافته است. در زمینه‌ی تئوریک نیز قریب سیصد سال است که از سوی اندیشمندان و نظریه‌پردازان به عنوان نظریه و اندیشه‌ی سیاسی برای تنظیم مناسبات اجتماعی، تنظیم رابطه دولت و ملت طرح و پا به پای تکامل اقتصادی-اجتماعی کامل شده است. طی ۲۳ سال گذشته بسیاری از جوانان و روشنفکران ایرانی به جرم طرفداری از جمهوری به معنای حاکمیت مردم - که موضوع مانیفست گنجی است - به جرم طرفداری از نظام عرفی و مبارزه برای استقرار جامعه‌ای دمکراتیک دستگیر، شکنجه و اعدام شده‌اند.

گنجی خود نیز می‌نویسد که «نه مدافع مشروطی خواهی و نه مدافع جمهوری خواهی مدعی کشفی تازه نیستند، بلکه صرفاً برای حل و رفع مسایل و مشکلات جاری کشور این مدل‌ها را پیشنهاد می‌کنند». بنابراین اهمیت مانیفست گنجی نه در بازگویی اندیشه‌ی جامعه‌ی عرفی و توضیح مبانی جامعه‌ی دموکراتیک، بلکه در این است که:

۱- این مانیفست بازتاب تحول و تکامل فکری- سیاسی گنجی از یک باورمند به دولت دینی و مدافع آتشین جمهوری اسلامی به مدافع پر شور دولت سکولار است. این مانیفست در عین حال بازتاب جهت تحول فکری- سیاسی و گرایش عمومی نسلی است که گنجی نماینده‌ی آن به شمار می‌رود. تکامل گنجی همان گونه که مانیفست او - و پیش از مانیفست فعالیت سال‌های اخیر او - نشان می‌دهد مبتنی بر تجربه‌ی زندگی و کارنامه‌ی حاکمیت جمهوری اسلامی از یک سو و مطالعه و پژوهش و کار فکری او از سوی دیگر است. او طی سال‌های گذشته و در مراحل مختلف این تحول فکری، در هر گام به پیش، قاطعانه و پی‌گیر در راستای نتیجه‌گیری‌های جدید خود و اصلاح یا تغییر وضع موجود مبارزه کرده است. او اگر شش سال قبل امید به اصلاح و تغییر را در جنبش اصلاح‌طلبی می‌دید - برخلاف بسیاری از اصلاح‌طلبان - پیشبرد و موفقیت چنین جنبشی را نه در سازش با استبداد و حاکمان خودکامه، بلکه در مبارزه با آنها جستجو می‌کرد. به همین دلیل بی‌باکانه می‌کوشید بر «تاریک‌خانه‌ی اشباح» نور بیافکند و «عالیجنابان» را افشا کند و امروز نیز که اصلاح نظام را غیر ممکن می‌داند، با همان بی‌باکی به مبارزه علیه آن برمی‌خیزد. این صداقت، بی‌باکی و پی‌گیری یکی از ویژگی‌های گنجی است که در «مانیفست» او به شکل طرح صریح و روشن اندیشه‌ها و نتیجه‌گیری‌ها انعکاس می‌یابد و نشان می‌دهد به آن چه می‌گوید اعتقاد دارد و بدون هراس از عواقب مخاطره‌آمیز، مصمم به مبارزه قاطع در راه آن است. بر چنین زمینه‌ای است که در چنگال شکنجه‌گران و زندانبانان جمهوری اسلامی می‌نویسد: «ولایت فقیه نمی‌تواند دموکراتیک باشد» و سپس در آغاز فصل دوم «مانیفست» در پاسخ به این سوال که «آیا در چارچوب قانون اساسی و ساختار نظام جمهوری اسلامی امکان اصلاح نظام و تبدیل آن به جمهوری تمام‌عیار وجود دارد؟» با صراحت و بدون اما و اگر می‌گوید «خیر» و به دنبال آن با بررسی قانون اساسی، دلایل این غیرممکن بودن را توضیح می‌دهد. در پایان فصل پنجم با توجه به چنین قانون اساسی و فراتر از آن پراتیک و ساز و کار اعمال حاکمیت در جمهوری اسلامی می‌نویسد:

«مقام رهبری ارکان دولت را در کنترل خود دارد و همه‌ی حرکات با اشارات ایشان انجام می‌شود. هیچ مخالفتی، حتا محرمانه، پذیرفته نمی‌شود. وقتی تعدادی از اعضای قوه‌ی مجریه و نمایندگان مجلس طی نامه‌ای خصوصی نسبت به انتصاب اعضای

مجمع تشخیص مصلحت نظام از یک جناح خاص، انتقاد کردند تعدادی از آنها به بیت رهبری احضار و به آنها گفته شد که مقام رهبری فرموده‌اند نوشتن آن نامه «فعل حرام» بوده است. تمام بازداشت‌های سیاسی - مطبوعاتی با دستور مستقیم ایشان صورت می‌پذیرد. لذا طی یک سخنرانی اعلام کردند که دست قضات مذکور (قضات فرمایشی) را باید بوسید. متن حاضر نیز واکنش شدید ایشان را برخواهد انگیخت و به دستور مستقیم ایشان با نویسنده برخورد شدید خواهد شد و بر محدودیت‌هایش خواهند افزود. چرا که آقای خامنه‌ای خود را از مشاوران و هواداران و پیروان اهل نظر و منطق محروم کرده است و لذا چاره‌ای جز برخورد قضایی و حبس و زندان و تنبیه فیزیکی ندارند».

۲- گنجی به مثابه‌ی یک روشنفکر دینی و یکی از عناصر مؤثر دوم خرداد و جریان اصلاح‌طلبی، بدون تردید از نفوذی معین در میان جوانان مذهبی، دانشجویان، اصلاح‌طلبان و نیروهای سیاسی دوم خرداد برخوردار است. توضیحات و استدالات آقای گنجی در مورد ناممکن بودن تلفیق ولایت با جمهوریت، ناممکن بودن اصلاحات در محدوده‌ی نظام - گرچه استدلال‌هایی است که طی سال‌های طولانی و به ویژه در شش سال گذشته از جانب اپوزیسیون لایبک در خارج از کشور مطرح شده‌اند، اما طرح آن‌ها از سوی آقای گنجی - بدون شک تأثیری قابل ملاحظه در نیروهای نام‌برده خواهد داشت. بسیاری از این نیروها خود نیز در سال‌های اخیر دستخوش تحول بوده و اگر هنوز در حد گنجی تغییر و تکامل نیافته‌اند ولی به درجات مختلف در بستر چنین تغییری قرار دارند. بنابراین مباحث و استنتاجات آقای گنجی طبعاً به این روند تغییر و رهایی کامل آن‌ها از توهم دولت دینی و از توهم اصلاح آن شتاب خواهد بخشید. گنجی خود در ادامه‌ی بحث غیرممکن بودن اصلاح نظام، بخشی از اصلاح‌طلبان را که همچنان در اندیشه‌ی «مهار یا کاهش تدریجی خودکامگی» از طریق «حاکمیت دوگانه» هستند، مخاطب قرار می‌دهد و می‌نویسد: «نهضت اصلاح‌طلبی پس از سال‌ها مبارزه هنوز نتوانسته است به مطالبات اساسی و بر حق خود دست یابد. پیروزی در چند انتخابات مهم، در دست گرفتن کنترل قوه‌ی مجریه و قوه‌ی مقننه، تبدیل حاکمیت به حاکمیت دوگانه در عمل هیچ دستاوردی نداشته و بن‌بست ناشی از انسداد سیاسی آن چنان بخش اصلاح‌طلب حاکمیت را فلج و ناکارآمد کرده است که دیگر هیچ‌امیدی به تحقق مطالبات از طریق اصلاح‌طلبان نمی‌توان داشت».

۳- مانیفست گنجی در موضوع نفی جمهوری اسلامی و غیرممکن بودن اصلاحات توقف نمی‌کند، بلکه پایه‌های نظری این نظام و بنیان‌گذار آن را نیز به چالش می‌گیرد. شکستن تابوی خمینی در جمهوری اسلامی و در ذهنیت منتقدان خودی و اصلاح‌طلبان وابسته به نظام بدون تردید نقشی مهم در شکستن نظام دارد. اصولاً نقد

خمینی و افکار و اعمال او یک شرط اصلی تحول اصلاح طلبان و حرکت آنها به جلو و به سوی گسست واقعی از جمهوری اسلامی است. بدون چنین نقد و گسستی، گسست قطعی از حکومت دینی و باورهای کاذب و از جمهوری اسلامی ممکن نیست. طبیعی است که این نقد و گسست برای پیروان دیروز، با توجه به بیست و پنج سال القای اسطوره‌ی خمینی و پیوند آن با حیات نظام امری مشکل و در ابتدا مخاطره‌آمیز است. با وجود این آقای گنجی در حد امکان در این راه گام برداشته است. ادامه‌ی علنی این حرکت و تعمیق آن در میان پیروان دیروز و در سطح جامعه در حکم شکستن پایه‌های رژیم است.

۴- مانیفست گنجی همچنین احکام کهنه و نقطه‌نظرهای ارتجاعی مذهبی را به نقد می‌کشد، احکام و القائات واپسگرانه‌ای که با جامعه امروز و الزامات آن بیگانه است. این نقد البته تازگی ندارد و حداقل در ده سال گذشته شماری از روشنفکران دینی - از جمله خود گنجی - در کوشش برای امروزین کردن اسلام و تشیع و انطباق آن با ضرورت‌های جهان کنونی به آن پرداخته‌اند. معهذاً نقد مانیفست از عمق و صراحتی تازه برخوردار است و تا حوزه‌های ممنوعه گسترش می‌یابد.

یکی از شرایط استقرار، حفظ و تداوم دموکراسی تحول در ذهنیت جامعه است. افکار، ارزش‌ها و اعتقادات منسوخ و عقب‌مانده نه فقط نمی‌تواند پاسدار دموکراسی باشد، بلکه به عکس حافظ و مروج فرهنگ ارتجاعی و استبدادی است. زدودن تحجر مذهبی و باورهای کهنه و ارتجاعی یک شرط مهم حرکت به جلو و جدایی قطعی از دولت دینی، یک شرط مهم ایجاد جامعه‌ی دموکراتیک و پاسداری از آن است. روشنفکران مذهبی و اصلاح‌گران روشن‌بین دینی بدون شک می‌توانند نقشی بزرگ در این زمینه ایفا کنند. برخلاف برخی از روشنفکران مذهبی کشورمان که با برخورد‌های سطحی و توجیه‌ها و مبهم‌گویی‌ها می‌کوشند احکام غیرقابل تفسیر را «تفسیر» کنند و از این طریق عملاً خود را از انجام این وظیفه‌ی مهم و کار ثمربخش و راهگشا در این راستا محروم می‌سازند، گنجی با صراحت آن چه را قابل «تفسیر» و قابل انطباق با شرایط امروزین نیست، مردود اعلام می‌کند و به جای رفتن به کوره‌راه‌های تفسیر و توجیه، ضرورت کنار گذاشتن چنین احکام و باورهایی را نشان می‌دهد.

دموکراسی و عدالت اجتماعی از دیدگاه مانیفست گنجی

در فصل چهارم مانیفست جمهوری‌خواهی، گنجی در توضیح «علل اجتماعی و دلایل معرفتی ظهور دموکراسی» به طرح مطالبی می‌پردازد که علاوه بر نادرست بودن، نتیجه‌ی آنها تقدیس اقتصاد بازار، نادیده گرفتن عدالت اجتماعی و تسلیم در برابر

جهان‌گستری سرمایه است. پرداختن به این فصل نیازمند بحثی جامع و جداگانه است، معذاً به دلیل اهمیت موضوع در این جا اشاره‌ای به آن - هر چند کوتاه - ضرورت دارد:

گنجی در خفقان جمهوری اسلامی در پی فضای تنفس آزادی، در جستجوی دموکراسی و جامعه‌ای باز به طور منطقی به مدل‌های تجربه شده و به جوامع دموکراتیک موجود می‌رسد. اما او این دموکراسی، ایجاد و تکوین، مبانی و اصول آن را، نه در پراتیک واقعی گذشته و حال این جوامع، بلکه در نوشته‌های فیلسوفان و تئوری‌های اندیشمندان و نظریه‌پردازان دموکراسی جستجو می‌کند و بر آن اساس توضیح می‌دهد. در نتیجه اولاً زمینه‌ی مادی و ضروری و روند واقعی ایجاد و گسترش دموکراسی و ثانیاً مشکلات استقرار این دموکراسی، خطراتی که آن را همواره تهدید کرده است و می‌کند و اجحافات^۱ی که در جوامع دموکراتیک علیه اکثریت مردم اعمال می‌شود، نادیده می‌گیرد. و مهم‌تر این که مدل و مناسبات کنونی جامعه‌ی سرمایه‌داری و جهان سرمایه‌داری را بدون برخورد انتقادی تمام و کمال می‌پذیرد و در برابر جهان‌گستری سرمایه و تعرض آن بدون هیچ مقاومتی تسلیم می‌شود.

دموکراسی لیبرال برخلاف استنتاجات گنجی نه «محصول فرهنگ اجتماعی دموکراتیک» و نه مولود تلاش اندیشمندان است. دموکراسی لیبرال محصول پیدایش و تکوین تولید کالایی و الزامات رشد و توسعه‌ی این شیوه‌ی تولید و مناسبات اجتماعی ناشی از آن است. دموکراسی ضروری برای این مناسبات طی سه قرن گذشته به پاس مبارزات دایمی کارگران و زحمتکشانش، احزاب و سندیکاهای کارگری و همراهی اندیشمندان و روشنفکران در این فرایند تاریخی تعمیق و گسترش یافته و به دموکراسی امروز تبدیل شده است.

از اواخر قرن هفدهم میلادی با پیدایش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و ظهور یک طبقه - ی اجتماعی جدید (بورژوازی) در کشورهای اروپایی شکل‌هایی تازه از سازماندهی اجتماعی نیز ضرورت یافت. نیازهای طبقه‌ی اجتماعی جدید و شیوه‌ی تولید جدید مناسبات اجتماعی جدیدی را طلب می‌کرد تا مبادله‌ی آزاد کالا میان انسان‌های آزاد را تأمین و تضمین کند. این ضرورت، یعنی ضرورت رابطه‌ی آزاد و برابر میان صاحبان کالا در حقیقت آن زمینه‌ی مادی بود که دموکراسی لیبرال و توسعه‌ی آن را در روند رشد تولید کالایی ضروری و اجتناب‌ناپذیر ساخت.

استقرار و رشد سرمایه‌داری در اواخر قرن هفدهم در انگلستان، شرایط سیاسی - اجتماعی آمریکای پس از جنگ‌های استقلال، انقلاب کبیر فرانسه و تدوین قانون اساسی در سال ۱۷۹۳ مراحل اولیه‌ی تولد و رشد این دموکراسی، گسترش روابط کالایی و تبدیل بورژوازی به طبقه‌ی حاکم بود. این شرایط جدید به طور ناگزیر

نوعی برابری و آزادی، برابری در برابر قانون و آزادی در رقابت و مبادله‌ی کالا و مآلاً نوعی مشارکت محدود و غیرمستقیم مردم در حکومت را به همراه داشت. اما این مشارکت و اصولاً مفهوم «مردم» و «همگان» همان گونه که خود گنجی نیز - البته بدون نتیجه‌گیری لازم - اشاره می‌کند، در آغاز هیچ گاه به معنای واقعی خود وجود نداشته است. در آمریکا تا یک قرن و نیم پس از تصویب قانون اساسی - که بر حقوق بشر، برابری انسان‌ها و حاکمیت مردم تأکید داشت، زنان یعنی نیمی از جمعیت کشور از حق رای محروم بودند و سیاه‌پوستان این سرزمین قریب دو قرن پس از تصویب قانون اساسی از حق رای برخوردار شدند. در انگلیس دو قرن و نیم پس از تئوری‌های جان لاک و دفاع او از فلسفه‌ی دموکراسی لیبرال و حقوق سیاسی و دو قرن و نیم پس از سلطه‌ی بورژوازی، زنان هنوز حق رای نداشتند. در فرانسه تا دو قرن پس از طرح اندیشه‌های ژان ژاک روسو که ملت را «سرچشمه‌ی قدرت سیاسی» تعریف می‌کرد، نیمی از ملت از دخالت در این «سرچشمه‌ی قدرت» محروم بود. تغییر این شرایط و تعمیق دموکراسی تا شکل کنونی اما نه توسط سرمایه‌داری حاکم، بلکه با مبارزه‌ی خستگی‌ناپذیر جنبش کارگری و زحمتکشان این کشورها متحقق شده است و بورژوازی حاکم تا آن جا که توانسته در برابر آن مقاومت کرده است.

دست آورد مبارزات مردم در جوامع سرمایه‌داری به حوزه‌ی گسترش دموکراسی محدود نبوده است، بلکه بهبود شرایط زندگی، رفاه و عدالت اجتماعی را نیز در بر داشت. زحمتکشان این کشورها با برخورداری از حمایت روشنفکران و نیروهای ترقی‌خواه در مراحل مختلف این مبارزه پیروزی‌هایی گوناگون (از قبیل تقلیل ساعات کار، وضع قانون کار، تأمین اجتماعی و بیمه‌های بیماری، بیکاری، بازنشستگی و...) به دست آوردند.

در نظام مبتنی بر اقتصاد بازار، صاحبان سرمایه و دولت حامی آن‌ها در تمام دوران تاریخی سیصد ساله نه فقط در برابر مطالبات مردم مقاومت کرده و در مواردی آن را به خون کشیده‌اند، بلکه کوشیده‌اند - به ویژه در شرایط بحرانی - دستاوردهای مردم را بازپس گیرند.

نظام مبتنی بر اقتصاد بازار در عین حال که شرایط و زمینه‌های رشد و شکوفایی اقتصادی و به همراه آن آزادی و دموکراسی را فراهم آورده است، استعمار اکثریت عظیم مردم، بی‌عدالتی‌های گسترده، تبعیض‌ها و اجحافات متعدد را نیز به همراه داشته است. این موقعیت‌ها، نه تسلیم و تمکین، بلکه مبارزه‌ی بی‌وقفه علیه استعمار و ستم و اجحاف این نظام را طلب می‌کند. تازه این بخشی است که به جوامع سرمایه‌داری و مناسبات درون آن مربوط می‌گردد. روابط این کشورها با جهان خارج، با کشورهای عقب‌مانده سراسر اجحاف و ستم است. این روابط اساساً بر پایه -